

جوان و زندگی مادی

محمد تقی صرفی

مقدمه

از مسائل بسیار مهمی که سر راه جوان وجود دارد چگونگی وارد شدن به جامعه و اجتماع و بر خورد با زندگی مادی است. در جهانی که هزاران راه و روش برای زندگی کردن به انسان ها پیشنهاد می شود باید از کدام راه پیروی نمود؟ آیا باید قدم در راهی گذاشت که بر اساس بی بند وباری و استفاده کامل از لذات دنیا تا آنجائی که انسان توان دارد بنا شده نهاد؟ یا در راهی حرکت کنیم که بر اساس رهد و رهبانیت و صوفی گری و دوری از جامعه است؟ یا اینکه در راهی که خدا در قرآن برای بشریت پیشنهاد نموده یعنی راه میانه؟ نه افراط و نه تفریط؟ نه ریاضت و مرتاض بازی و نه غرق شدن در شهوات و لذات؟

امید است که در این نوشتار پاسخ مناسبی به این سؤال داده شود.

والسلام

1- قرآن در موارد متعددی زندگی دنیا را نوعی بازیچه کودکانه و سهو و سرگرمی می‌شمرد، می‌فرماید:

«و ما الحیة الدنیا الا لعب و لهو...؛ زندگی دنیا چیزی جز بازی و سرگرمی نیست.»⁽¹⁾

در جای دیگر می‌فرماید: «اعلموا انما الحیة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد...؛ بدانید زندگی دنیا فقط بازی و سرگرمی و تجمل پرستی و فخرفروشی در میان شما و افزون طلبی در اموال و فرزندان است.»⁽²⁾

در حقیقت دنیاپرستان را به کودکانی تشبیه می‌کند که از همه چیز غافل و بی‌خبرند و تنها به سرگرمی و بازی مشغولند و حتی خطراتی را که در یک قدمی آنها وجود دارد نمی‌بینند!

بعضی از مفسران زندگی انسان را به پنج دوران (از کودکی تا چهل سالگی) تقسیم کرده‌اند و برای هر دورانی مدت هشت سال قائلند و می‌گویند: هشت سال به بازی مشغول است، شت سال به لهو و سرگرمی‌ها، هشت سال در بحبوحه جوانی به سراغ زینت و زیبایی می‌رود، هشت سال به تفاخر و فخرفروشی می‌پردازد و بالاخره در هشت سال آخر به دنبال تکاثر و افزون طلبی در اموال و نیروها می‌رود و در اینجا شخصیت انسان تثبیت می‌شود و این حالت تا آخر عمر ممکن است باقی بماند و در نتیجه مجالی برای دنیاپرستان جهت اندیشیدن به حیات معنوی در ارزشهای جاودانی باقی نماند.

2- در آیات دیگری زندگی دنیا سرمایه «فریب و غرور» شمرده شده است، می‌فرماید: «...و ما الحیة الدنیا الا متاع الغرور؛ زندگی دنیا چیزی جز سرمایه فریب نیست!»⁽³⁾

در جای دیگر می‌فرماید: «...فلا تغرنکم الحیة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور؛ پس مبادا زندگی دنیا شما را بفریبد و مبادا (شیطان) فریبکار شما را به (کرم) خدا مغرور سازد و فریب دهد!»⁽⁴⁾

این تعبیرات نشان می‌دهد که زرق و برق دنیای فریبنده یکی از موانع مهم بر سر راه تکامل معنوی انسان است که تا این مانع را پشت سر نهد راه به جایی نمی‌برد.

زندگی دنیا همچون سرابی است که تشنه‌کامان را در بیابان سوزان تعلقات مادی به سوی خود فرامی‌خواند، اما هنگامی که نزد آن می‌آیند چیزی که عطش را فرو نماند پیدا نیست، بلکه دویدن در این بیابان سوزان آنها را تشنه‌تر می‌کند، باز سراب را در فاصله دیگری جلو خود می‌بینند و به گمان اینکه آنجا آب است به سوی آن می‌شتابند و باز هم تشنه‌تر و تشنه‌تر می‌شوند تا هلاک گردند.

بسیارند کسانی که سالها به سوی دنیا دویده‌اند، هنگامی که به آن رسیده‌اند صریحا اعلام می‌کنند نه تنها گم‌شده خود را (یعنی آرامش و آسایش) پیدا نکرده‌اند، بلکه «شهد» آن را با «شرنگ» و «گل» آن را با «خار» همراه دیده‌اند، غالبا به جای آرامش، نگرانی‌ها و اضطراب‌های آنها برای حفظ آنچه دارند چندین برابر شده است!

3- گروه دیگری از آیات از این حقیقت پرده برمی‌دارد که مجذوب شدن به زرق و برق دنیا انسان را از آخرت غافل می‌کند؛ یعنی شغل شاغل و هم واحد آنها می‌شود و تمام توجه آنان را به سوی خود جلب می‌کند.

می‌فرماید: «یعلمون ظاهرا من الحیاء الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون؛ آنها تنها ظاهری از زندگی دنیا را می‌دانند و از آخرت غافلند!»⁽⁵⁾

آنها حتی زندگی دنیا را نشناخته‌اند و به جای اینکه آن را مزرعه آخرت و قنطره و گذرگاهی برای نیل به مقامات معنوی و میدانی برای ورزیدگی و تمرین جهت به دست آوردن فضایل اخلاقی بشناسند آن را به عنوان هدف نهایی و مطلوب حقیقی و معبود واقعی خود شناخته‌اند و طبیعی است که چنین افرادی از آخرت غافل می‌شوند.

در جای دیگر می‌فرماید: «ارضیتم بالحياء الدنیا من الآخرة؛ آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده‌اید؟!» سپس می‌افزاید: «فما متاع الحیاء الدنیا فی الآخرة الا قليل؛ با اینکه متاع زندگی دنیا در برابر آخرت چیز اندکی بیش نیست.»⁽⁶⁾

آری افراد کم ظرفیت و هوسباز، چنان دنیای کوچک و ناپایدار در نظرشان بزرگ جلوه می‌کند که حیات جاویدان و ابدی را که مملو از مواهب الهی است به فراموشی می‌سپارند.

4- در بخش دیگری از آیات، دنیا به عنوان «عرض» (بر وزن غرض) به معنی موجود بی ثبات و زوال پذیر تعبیر شده است، از جمله می‌فرماید: «...تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغنم كثيرة...؛ شما سرمایه زوال‌پذیر دنیا را طلب می‌کنید در حالی که نزد خداوند غنیمت‌های فراوانی برای شما (در سرای آخرت) است.»⁽⁷⁾

در جای دیگر خطاب به اصحاب پیامبر اسلام (ص) می‌فرماید: «شما متاع ناپایدار دنیا را می‌خواهید ولی خداوند سرای دیگر را برای شما می‌خواهد»، (...یریدون عرض الدنیا و الله یرید الآخرة...) ⁽⁸⁾

در آیات دیگری نیز همین گونه تعبیر دیده می‌شود که نشان می‌دهد گروهی از مسلمانان یا غیر مسلمین به خاطر حرص در جمع آوری متاع زوال‌پذیر و ناپایدار دنیا از پرداختن به مواهب پایدار الهی در سرای دیگر و ارزشهای والای انسانی و مقام قرب به خدا باز می‌مانند. آری نعمت حقیقی زوال‌ناپذیر نزد اوست و باقی همه «عرض» و «عارضی» و زوال‌پذیر است.

این تعبیر هشدار می‌دهد که همه دنیاپرستان که مراقب باشند سرمایه‌های عظیم انسانی خود را فدای امور زوال‌پذیر نکنند.

5- در بخش دیگری از آیات، از مواهب مادی دنیا تعبیر به زینة الحیاء الدنيا شده است.⁽⁹⁾

تعبیراتی مشابه آن در آیات دیگر نیز آمده است، مانند: «من كان يريد الحياء الدنيا و زينتها نوف اليهم اعمالهم فيها و هم فيها لا يبخسون؛ کسانی که زندگی دنیا و زینت آن را بخواهند، (نتیجه) اعمالشان را در همین دنیا به طور کامل به آنها می‌دهیم و چیزی از آنها کم و کاست نخواهد شد (ولی در آخرت بهره‌ای نخواهند داشت)».⁽¹⁰⁾

در جای دیگر خطاب به زنان پیامبر (ص) می‌فرماید: «يا ايها النبي قل لاوزاجك ان كتنن تردن الحياء الدنيا و زينتها فتعالين امتعن و اسرحكن سراحا جميلا؛ ای پیامبر! به همسرانت بگو: اگر شما زندگی دنیا و زرق و برق آن را می‌خواهید بیاید با هدیه‌ای شما را بهره‌مند سازم و به طرز نیکویی رها سازم!» (تا بتوانید به مقصد خود برسید).⁽¹¹⁾

این تعبیرات به خوبی نشان می‌دهد که این زرق و برق‌ها تنها زیور و زینتی است برای حیات دنیای مادی. بدیهی است هرگز در مورد امور حیاتی و سرنوشت‌ساز تعبیر به زینت نمی‌شود آن هم زینت «حیات دنیا» که به معنی زندگی پست است.

شایان توجه اینکه: حتی زینت بودن آن هم در آیات دیگر زیر سؤال رفته است و تعبیر به «زین» شده که نشان می‌دهد یک زینت مصنوعی و خیالی و پنداری است، نه یک زینت واقعی و حقیقی.

مثلا در سوره بقره آیه 212 می‌خوانیم: «زين للذين كفروا الحياء الدنيا...؛ زندگی دنیا برای کافران زینت داده شده است!»

و در سوره آل عمران آیه 14 می‌فرماید: «زين للناس حب الشهوات من النساء و البنين و القناطير المقنطرة من الذهب و الفضة...؛ محبت امور مادی از زنان و فرزندان و اموال هنگفت از طلا و نقره و... در نظر مردم زینت داده شده است!»

این تعبیرات و تعبیّرات مشابه آن نشان می‌دهد که حتی زینت‌بودن این امور جنبه پنداری و خیالی دارد و گرفتاران آنها در واقع گرفتار خیال و پندار خویشند.

در اینجا سؤال مهمی مطرح است: چرا خداوند این امور را در نظرها زینت داده؟! به یقین برای آزمایش انسانها و تربیت و پرورش آنهاست؛ زیرا هنگامی که از این اشیای زینتی جالب و دلربا که غالباً با گناه و حرام آلوده است به خاطر خدا رها می‌کند، نهال ایمان و تقوا در وجود آنها بارور می‌شود و گرنه صرف نظر کردن از اشیای غیر جالب افتخاری محسوب نمی‌شود.

به تعبیر دقیق‌تر تمایلات افسار گسیخته درونی و هوا و هوس‌های سرکش، امور مادی و گناه آلود را در نظر انسان جلوه می‌دهد، بنابراین زینت‌بودنش از درون انسان می‌جوشد و اگر به خدا نسبت داده شده است به خاطر آن است که خداوند چنین اثری را در آن تمایلات و هوس‌های سرکش آفریده و اگر در بعضی از آیات به شیطان نسبت داده شده، مانند «...و زین لهم الشیطان اعمالهم...»؛ شیطان اعمالشان را در نظرشان جلوه داد⁽¹²⁾ نیز به خاطر همین است که این تزئین از یک نظر کار خداست چرا که اثر هر چیزی از اوست و از نظر دیگر کار هوس‌های درونی است و از دیدگاه سوم کار شیطان است (دقت کنید).

به هر حال از مجموعه آیات بالا به دست می‌آید که حب دنیا هرگاه به صورت افراطی در آید انسان را به بیگانگی از خدا می‌کشاند.

دنیاپرستی در احادیث اسلامی

نکوهش از دنیاپرستی در روایات اسلامی مخصوصاً در سخنان پیامبر اکرم (ص) و خطبه‌های نهج البلاغه به صورت بسیار وسیعی دیده می‌شود، از جمله:

1- در حدیثی از رسول خدا (ص) در پاسخ این سؤال که چرا «دنیا»، «دنیا» نامیده شده؟ (توجه داشته باشید که دنیا از ماده دنی به معنی پایین و پست است) فرمود: لان الدنيا دنیة خلقت من دون الآخرة...؛ به خاطر این است که دنیا پست است و پیش از آخرت آفریده شده.⁽¹³⁾

2- در حدیث دیگری از همان حضرت نقل شده که فرمود: «اکبر الکبائر حب الدنيا؛ بزرگترین گناهان، دنیاپرستی است»!⁽¹⁴⁾

3- همین معنی از امیرمؤمنان علی (ع) نیز آمده است که فرمود: «حب الدنيا راس الفتن و اصل المحن؛ دنیاپرستی سرآغاز فتنه‌ها و ریشه همه محنتها و رنج‌هاست»!⁽¹⁵⁾

4- در حدیث دیگری از همان امام(ع) می‌خوانیم: «ان الدنيا لمفسدة الدين و مسلبة اليقين؛ دنیاپرستی دین انسان را بر باد می‌دهد و ایمان و یقین او را می‌گیرد».⁽¹⁶⁾

5- در حدیث دیگری از امام صادق(ع) آمده است که فرمود: «ان اول ما عصی الله به ست: حب الدنيا و حب الرئاسة و حب الطعام و حب النساء و حب النوم و حب الراحة؛

نخستین چیزی که با آن عصیان و نافرمانی خدا شد شش چیز بود: دنیاپرستی، حب ریاست، علاقه به غذا(شکم‌پرستی)، محبت(افراطی) زنان، پرخوابی و علاقه به راحتی و تن‌پروری».⁽¹⁷⁾

غالب این امور ششگانه یا تمام آنها در داستان عصیان و سرکشی شیطان و ترک اولای آدم و گناه قابیل دیده می‌شود لذا به عنوان اولین‌ها ذکر شده است.

6- در حدیث دیگری می‌خوانیم که از امام علی بن الحسین(ع) پرسیدند: «ای الاعمال افضل عند الله عز و جل؛ کدام عمل در نزد خداوند متعال افضل است» فرمود: «ما من عمل بعد معرفة الله جل و عز و معرفة رسوله افضل من بغض الدنيا و ان لذلك لشعبا كثيرة و للمعاصي شعبا؛ هیچ عملی بعد از شناخت پروردگار متعال و شناخت پیامبر او(ص) برتر از دشمنی با دنیا(و ترک دنیاپرستی) نیست و این شاخه‌های فراوانی دارد و همان گونه که گناهان دیگر شاخه‌های بسیار دارد».

سپس امام(ع) به سرکشی و عصیان شیطان که از «تکبر» سرچشمه گرفت و «حرص» که سبب گناه و ترک اولای آدم و حوا شد، و «حسد» که سرچشمه عصیان قابیل گشت تا آنجا که دست خود را به خون برادرش آلوده ساخت اشاره فرموده، می‌افزاید: «فتشعب من ذلك حب النساء و حب الدنيا و حب الرئاسة و حب الراحة و حب الكلام و حب العلو و الثروة، فصرن سبع خصال، فاجتمعن کلهن فی «حب الدنيا»! فقال الانبياء و العلماء بعد معرفة ذلك، حب الدنيا راس كل خطيئة؛ از اینجا شاخه‌های علاقه به زن، و محبت دنیا و محبت به ریاست و علاقه به راحتی و تن‌پروری و محبت سخن گفتن(پرگویی) و محبت برتری جویی و مال و ثروت پیدا شد، و این هفت صفت همه در «حب دنیا» خلاصه می‌شود و اینجاست که پیامبران و علما بعد از آگاهی بر این موضوع گفتند: محبت دنیا سرچشمه همه گناهان است»!

سپس برای اینکه تفاوت میان دنیای ممدوح و مذموم را روشن سازد امام در پایان می‌فرماید: «و الدنيا دنيان: دنیا بلاغ و دنیا ملعونة؛ و دنیا دو گونه است: دنیایی که به حد کفاف است(و انسان را به آخرت و معنویت) می‌رساند و دنیای نفرین شده(که انسان را از خدا دور می‌کند)»!⁽¹⁸⁾

7- در حدیث دیگری از امام علی بن ابیطالب (ع) می‌خوانیم، فرمود: «ارفض الدنيا فان حب الدنيا يعمى و يصم و يبكم و يذل الرقاب؛ دنیاپرستی را ترک کن چرا که حب دنیا چشم را کور و گوش را کر و زبان را لال می‌کند و گردنها را به ذلت می‌کشانند!»⁽¹⁹⁾

طبیعی است که وقتی عشق به چیزی در وجود انسان چیره می‌شود، او را از روشن‌ترین واقعیت‌ها غافل می‌کند، چشم دارد اما گویی نابیناست، گوش دارد اما گویی ناشنواست، زبان دارد ولی جز به آنچه به آن دل بسته است گردش نمی‌کند و برای رسیدن به این محبوب خود یعنی دنیا تن به هر ذلتی می‌دهد.

8- باز در حدیثی که در مورد آثار منفی دنیاپرستی از امیرمؤمنان علی (ع) نقل شده و در واقع فلسفه این حکم الهی در آن تبیین گردیده، می‌خوانیم: «حب الدنيا يفسد العقل، و يصم القلب عن سماع الحكمة و يوجب اليم العقاب؛ دنیاپرستی خرد را فاسد می‌کند و گوش قلب را از شنیدن سخنان حکمت آمیز ناشنوا می‌سازد و سبب عذاب دردناک (در دنیا و آخرت) می‌شود.»⁽²⁰⁾

9- در حدیث دیگری در بیان آثار زیانبار دنیاپرستی از پیامبر اکرم (ص) چنین آمده است: «ان الدنيا مشغلة للقلوب و الابدان؛ دنیاپرستی هم فکر انسان را به خود مشغول می‌دارد و هم بدن‌ها را (نه آرامش فکر می‌گذارد و نه آسودگی جسم)»!⁽²¹⁾

10- این سخن را با حدیث پرمعنی دیگری از رسول خدا (ص) پایان می‌دهیم، فرمود: «انه ما سكن حب الدنيا قلب عبد الا التا ط بثلاث: شغل لا ينفد عناوئه، و فقر لا يدرك غناه، و امل لا ينال منتهاه؛ دنیاپرستی در هیچ دلی ساکن نمی‌شود مگر اینکه او را به سه چیز آلوده می‌کند، گرفتاری مستمری را که هرگز خستگی آن پایان نمی‌گیرد و احساس فقر و بینوایی که هرگز به غنا نمی‌رسد و آرزوی درازی که هیچگاه پایان نمی‌گیرد»!⁽²²⁾

دنیای مطلوب و دنیای مذموم

بارها گفته‌ایم حب دنیا در این بحث‌ها چیزی مساوی دنیاپرستی است نه بهره‌گیری معقول از مواهب مادی در طریق وصول به معنویت که اگر چنین باشد حب دنیا نیست، بلکه حب آخرت است و به تعبیر دیگر بسیاری از برنامه‌های معنوی بدون امکانات مادی میسر نیست و در واقع امکانات مادی از قبیل مقدمه واجب است که انسان اگر آن را به نیت مقدمه واجب بجا آورد نه تنها عیبی ندارد بلکه مشمول ثواب الهی نیز می‌شود.

به همین دلیل در آیات فراوانی از قرآن مجید تعبیرات مثبتی در باره مواهب دنیا دیده می‌شود:

1- از جمله در آیه وصیت، از مال دنیا تعبیر به «خیر» (خیر مطلق) شده است، می‌فرماید: «کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت اغن ترک خیرا الوصیة للوالدین و الاقربین بالمعروف...؛ بر شما نوشته شده: هنگامی که یکی از شما مرگش فرارسد، اگر «خیری» (مالی و ثروتی) از خود به جای گذارده برای پدر و مادر و نزدیکانش به طور شایسته وصیت کند!»⁽²³⁾

2- در جای دیگر از آن تعبیر به «برکات آسمان و زمین» نموده که درهای آن به روی پرهیزکاران گشوده می‌شود: «و لو ان اهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض...؛ اگر اهل شهر و آبادیها ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند برکات آسمان و زمین را بر آنها می‌گشودیم»⁽²⁴⁾

3- در جای دیگر از مال و ثروت تعبیر به «فضل الله» شده است، در سوره جمعه می‌خوانیم: «فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض و ابتغوا من فضل الله...؛ هنگامی که نماز (جمعه) پایان گرفت (ممنوع بودن معامله پایان می‌یابد و شما آزادید) در زمین پراکنده شوید و از فضل الهی بهره بگیرید»⁽²⁵⁾

4- در جای دیگر افزایش منابع مالی را به عنوان «پاداشی در برابر توبه از گناه و روی آوردن به سوی خدا» می‌شمرد، چنانکه در داستان نوح (ع) می‌خوانیم: «یرسل السماء علیکم مدرارا × و یمددکم باموال و بنین و یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا؛ من به آنها (مشرکان) گفتم از پروردگار خویش آمرزش بطلبید که او بسیار آمرزنده است - تا بارانهای پر برکت آسمان را پی در پی بر شما فرستد - و شما را با اموال و فرزندان فراوان (نیروی مالی و انسانی) امداد و یاری کند و باغهای سرسبز و نه‌رهای جاری در اختیار شما قرار دهد»⁽²⁶⁾

در جای دیگر منابع مالی را وسیله قوام زندگی شمرده و تاکید می‌کند آن را به دست افراد بی کفایت و نادان قرار ندهید و از آن به خوبی نگهداری کنید: «و لا تؤثروا السفهاء اموالکم الّتی جعل الله لکم قیاما؛ اموال خود را که خداوند آن را وسیله قوام زندگی شما قرار داده به ست‌سفیهان نسپارید!»⁽²⁷⁾

5- در جای دیگر به مجاهدان راه خدا وعده غنائم جنگی می‌دهد و آن را پاداش الهی می‌شمرد، می‌فرماید: «وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فغبل لکم هذه...؛ خداوند به شما غنائم فراوانی وعده داده بود که آنها را به دست می‌آورید، این (موهبت) را در اختیار شما قرار داد»⁽²⁸⁾

6- در بخش دیگر از آیات از نعمت‌های مادی دنیا تعبیر به «طیبات» شده است، در سوره اعراف آیه 32 می‌خوانیم: «قل من حرم زینة الله الّتی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق...؛ بگو چه کسی زینت‌های الهی را که برای بندگان خود آفریده و روزی‌های پاکیزه را حرام کرده است؟!»

در جای دیگر می‌فرماید: «و اذكروا اذ اتمم قليل مستضعفون في الارض تخافون ان يتخطفكم الناس فآواكم و ايدكم بنصره و رزقكم من الطيبات لعلكم تشكرون»؛ به خاطر بیاورید هنگامی را که شما گروهی اندک و ضعیف در روی زمین بودید، آنچنان که می‌ترسیدید مردم شما را بربایند! ولی او شما را پناه داد و با یاری خود تقویت کرد و از روزی‌های پاکیزه (طبیات) بهره‌مند ساخت شاید شکر نعمتش را بجا آورید».⁽²⁹⁾

از این تعبیرات پرمعنی و مانند آن که در قرآن وارد شده به خوبی استفاده می‌شود که مواهب مادی دنیا در شرایط معقول، نه تنها نامطلوب و آلوده نیست بلکه پاک و پاکیزه و مایه پاکی و پاکیزگی انسانهاست!

7- در بعضی دیگر از آیات، تعبیراتی دیده می‌شود که نشان می‌دهد امکانات مادی علاوه بر اینکه فضل الهی است می‌تواند سبب قرار گرفتن انسان در زمره صالحان شود، همان گونه که در آیه 75 توبه می‌خوانیم: «و منهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن و لنكونن من الصالحين»؛ گروهی از آنها کسانی هستند که با خدا پیمان بسته‌اند که اگر خداوند ما را از فضل خود روزی دهد قطعاً صدقه خواهیم داد و از صالحان خواهیم بود!»

این آیه مخصوصاً با توجه به شان نزولش که در باره یکی از انصار به نام ثعلبه بن حاطب نازل شد که از پیامبر (ص) درخواست کرد دعا کند خدا مال فراوانی به او دهد تا از آن در راه کمک به نیازمندان و رسیدن به مقام صالحان و شاگردان بهره‌گیرد و پیامبر (ص) با روحیه‌ای که در او سراغ داشت برای او دعا نکرد و پس از اصرار دعا فرمود، به خوبی نشان می‌دهد که امکانات مادی می‌تواند وسیله‌ای برای سعادت و خوشبختی انسانها و وصول آنان به درجه صالحان و مقربان گردد.

از مجموع عناوین هفتگانه‌ای که در آیات بالا آمد به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که نعمت‌های مادی دنیا ذاتاً مذموم و منفور و زشت و پلید نیستند، بلکه تابع چگونگی بهره‌گیری از آنهاست که به آنها این شکل را می‌دهد، اگر از آنها به طور صحیح بهره‌گیری شود، چهره‌ای محبوب و مطلوب و زیبا و جالب و پاک و پاکیزه دارد، در غیر این صورت منفورند.

شاهد این سخن روایات متعددی است که در کتاب وسائل در باب «استحباب الاستعانة بالدنيا على الآخرة»⁽³⁰⁾ آمده است.

مرحوم شیخ حر عاملی در این باب یازده روایت نقل می‌کند که همه آنها شاهد بر این است که می‌توان از مواهب مادی برای سعادت جاویدان بهره گرفت، از جمله در حدیثی از رسول خدا نقل شده که

فرمود: «نعم العون علی تقوی الله الغنی»؛ «بهترین کمک برای به دست آوردن تقوای الهی، غنا و بی‌نیازی است...»⁽³¹⁾

در حدیث دیگری در همان باب از امام صادق(ع) می‌خوانیم که فرمود: «غنا یحجزک عن الظلم خیر من فقر یحملك علی الاثم»؛ آن غنا و بی‌نیازی که تو را از ستم در باره دیگران بازدارد، بهتر از فقری است که تو را وادار به گناه کند!»

و در حدیث دیگری آمده است که یکی از یاران معروف امام صادق(ع) نقل می‌کند که در حضور آن حضرت بود که مردی (از روی تاسف و تأثر) عرض کرد: «به خدا سوگند ما طالب دنیا هستیم و دوست داریم دنیا عائد ما شود!» امام فرمود: «تحب ان تصنع بها ماذا؟! تو این دنیا را برای چه می‌خواهی؟» عرض کرد: «اعود بها علی نفسی و عیالی، و اصل بها، و اتصدق بها، و احج و اعتمر؛ می‌خواهم به وسیله آن زندگی خود و خانواده‌ام (آبرومندان) تامین کنم و با آن صله رحم بجا آوردم و برای خدا صدقه بدهم و حج و عمره بجا آورم.» امام فرمود: «لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب الآخرة»؛ این طلب دنیا نیست، این طلب آخرت است!»⁽³²⁾

این سخن را با کلام امیرمؤمنان علی(ع) در خطبه 209 نهج البلاغه پایان می‌بریم: هنگامی که امام با جمعی از یارانش برای عیادت «علاء بن زیاد حارثی» که از شخصیت‌های معروف بصره و از یاران علی(ع) بود، وارد خانه او شد و خانه وسیع و گسترده او را دید، به او فرمود: «ما کنت تصنع بسعة هذه الدار فی الدنیا و انت الیها فی الآخرة کنت احوج»؛ با این خانه چنین وسیعی در دنیا چه می‌کنی؟ (و برای چه می‌خواهی؟) در حالی که در آخرت به آن نیازمندتری!»

سپس امام(ع) سخن انتقاد آمیزش را با این جمله تکمیل فرمود: «و بلی ان شئت بلغت بها الآخرة تقری فیها الضیف، و تصل فیها الرحم، و تطلع منها الحقوق مطالعها، فاذا انت قد لغت بها الآخرة»؛ آری اگر بخواهی با همین خانه وسیع می‌توانی به آخرت برسی (و سرای دیگر را آباد کنی) از میهمانان در آن پذیرایی کنی و در آن صله رحم بجای آوری و حقوق واجب آن را ادا کنی، با این حال به وسیله این خانه به آخرت رسیده‌ای!»⁽³³⁾

پی‌نوشتها:

1- انعام، 32. 2- حدید، 20. 3- آل عمران، 185. 4- لقمان، 33. 5- روم، 7. 6- توبه، 38.

7- نساء، 94. 8- انفال، 67. 9- کهف، 46 و 28. 10- هود، 15. 11- احزاب، 28. 12- نمل، 24. 13- بحارالانوار، جلد 54، صفحه 356. 14- کنز العمال، حدیث 6074 (جلد 3، صفحه 184). 15- غررالحکم، شماره 4870. 16- غررالحکم، شماره 3518. 17- بحارالانوار، جلد 70، صفحه 60. 18- اصول کافی، جلد 2، صفحه 130، باب «حب الدنيا»، حدیث 11.

19- اصول کافی، جلد 2، صفحه 136. 20- غررالحکم شرح فارسی، جلد 3، صفحه 397، شماره 4878. 21- بحارالانوار، جلد 74، صفحه 81. 22- بحارالانوار، جلد 74، صفحه 188. 23- بقره، 180. 24- اعراف، 96. 25- جمعہ، 10. 26- نوح، 12 تا 11. 27- نساء، 5. 28- فتح، 20. 29- انفال، 26. 30- جلد 12، صفحه 18 تا 16. 31- وسائل الشیعه، جلد 12، صفحه 16. 32- وسائل الشیعه، جلد 12، صفحه 19، باب استحباب جمع المال من حلال...، حدیث 3. 33- نهج البلاغه، خطبه 209. 34- وسائل الشیعه، جلد 12، صفحه 19، حدیث 4.

تجارت آخرت.

قرآن.

((ای کسانانی که ایمان آورده اید! آیا شما را به تجارتی که شما را از عذابی دردناک می رهااند راهنمایی کنم؟ به خدا و پیامبرش ایمان آورید و در راه خدا با مال و جان خویش جهاد کنید. است اگر بدانید ...)). ((آنان که کتاب خدا را می خوانند و نماز می گزارند و از آنچه بدانان داده ایم پنهانی و آشکارا انفاق می کنند امیدوار به تجارتی هستند که هرگز زیان نمی کند)).
- پیامبر خدا (ص) - در پاسخ به پرسش ابن مسعود درباره تجارت آخرت - : زبان خود را از ذکر خدا لختی میسای و بگو: ((پاک است خدا، ستایش از آن خدا، خدایی جز الله نیست و خدا بزرگتر است)) این است تجارت سودآور.
خدای تعالی می فرماید: ((امیدوار به تجارتی هستند که هرگز زیان نمی کند.
می افزاید)).

- هر چه دیدگانت دید و خوش آیند دلت بود آن را به حساب خداوند بگذار، زیرا این است تجارت آخرت و خداوند می فرماید: ((آنچه نزد شماست رفتنی است و آنچه نزد خداست ماندنی)).
- امام علی (ع) : بازار کالای آخرت کساد است.

- هیچ تجارتی چون عمل صالح نیست و هیچ سودی همچون ثواب نباشد.
- من چیزی چون بهشت ندیده ام که جوینده اش در خواب باشد و چیزی چون دوزخ که گریزان از آن نیز در خواب باشد و کاسبت از کسی ندیدم که کسبش برای روزی باشد که در آن روز ذخیره ها اندوخته می شود و درونها آشکار می شود.

- اعمال دنیا تجارت آخرت است.

- سودبر کسی است که دنیا را به آخرت بفروشد.

- به دست آوردن حسنات از بهترین درآمدهاست.

- بیشترین سود را کسی برده است که آخرت را به دنیا بخرد.

- همانا جان شما بهایی دارد، آن را جز به بهای بهشت نفروشید.

- هر کس خود را به بهایی جز بهشت بفروشد به دردسر افتاده است.

- تجارت این نیست که دنیا را بهای جان خود و عوض پاداش الهی بینی.
- مبادا بهره خود از پروردگارت و مقام و منزلتی را که نزد او داری به اندکی از خرد و ریز دنیا بفروشی.
- پیامبر خدا (ص): تاجر دنیا خود و مالش را به خطر می افکند و تاجر آخرت غنیمت و سود می برد.
او نفس اوست و سپس بهشت برین.
مقام تاجر آخرت نزد خدا.
- پیامبر خدا (ص): ای ابوذر! خدای جل ثناه می فرماید: به عزت و جلالم سوگند که بنده ای خواهش مرا بر خواهش خود ترجیح ندهد مگر آن که جانش را توانگر و بی نیاز سازم و آخرت را فکر و ذکر او گردانم و آسمانها و زمین را ضامن روزی او کنم و ملکش را برای او بسنده سازم و در تجارت با هر تاجری هوای او را داشته باشم.
- ای پسر مسعود! سوگند به آن کس که مرا «به پیامبری» برانگیخت هر کس دنیا را واگذارد و به تجارت آخرت رو کند خدای تعالی پشت سر تجارت او برایش تجارت کند و به تجارتش سود بخشد.
(مردانی که باز نمی دارند...) - امام علی (ع): هر کس فرمانبری از خدا را کالای خویش سازد، بی آن که تجارت کند سودها به طرف او سرازیر شود.
تجارت، مؤمن را از یاد خدا باز نمی دارد.
قرآن.
(مردانی که هیچ تجارت و خرید و فروشی از یاد خدا و نماز گزاردن و زکات دادن بازشان ندارد.
- فقه الرضا (ع): هرگاه در حال کسب و کار بودی و وقت نماز رسید کسب تو را از نماز باز ندارد، زیرا خداوند مردمی را چنین توصیف کرده و ستوده است: ((مردانی که هیچ تجارت ...)). این مردم کاسب بودند اما چون گاه نماز می رسید دست از کسب و کار می شستند و به نماز بر می خاستند.
نمی کردند و نماز می خواندند.

رابطه انسان و طبیعت از نظر اسلام: رابطه کشاورز با مزرعه است

ولی در اسلام رابطه انسان با طبیعت رابطه کشاورز است با مزرعه
رابطه یک بازرگان است با بازار تجارت رابطه عابد است با معبد برای
یک کشاورز مزرعه هدف نیست وسیله است یعنی خانه و محل زندگی
و کانون زندگی کشاورز در شهر است ولی از این مزرعه هست که
وسائل خوشی و سعادت خودش را بدست میورد باید برود در مزرعه
باید زمین را در آنجا شخم بزند زمین را آباد بکند بذر بپاشد بعد که
گندم روئید علف هرزه اگر پیدا شد بچیند درو بکند، خرمن بکوبد،
این کارها هست الدنيا مزرعة الاخرة - دنیا کشتزار عالم آخرت است، بله
اگر کشاورزی مزرعه را به خانه خودش اشتباه بکند با مقر خودش
اشتباه بکند برای یک بازرگان بازار جای کار است یعنی جای این است

که سرمایه‌ای و عملی و تلاشی را به کار بیندازد و برای اضافه در آوردن و برای سود بیشتر بدست آوردن برای اینکه بر آنچه که دارد بیفزاید برای انسان هم دنیا چنین چیزی هست دنیا مزرعة الآخرة - کلام کلام علی امیرالمؤمنین^(۱۵) رسول الله است. الدنيا متجر اولیاء الله است.

یک کسی آمد در حضور امیرالمؤمنین شروع کرد دنیا را مذمت کردن شنیده بود که علی دنیا را مذمت میکند ولی نمی‌فهمید که او از دنیا چه چیز را مذمت میکند او خیال کرده بود که دنیا را مذمت میکند یعنی مثلاً طبیعت را مذمت میکند از نظر پرستش دنیا که ضد حق پرستی و حقیقت پرستی است که مساوی است با نفی همه ارزشهای انسانی گفت دنیا بد است چنان علی علیه السلام بر آشفتند و فرمودند:

(ایها الذام للدنیا المغتر بغيرها المخدوع با باطیلها اتغر بالدنیا ثم تذمها انت المتجرم علیها ام هی المتجرمة علیک) ای انسان مذمت گردنیا ای کسیکه فریب خوردی به دنیا دنیا تو را فریب نداده تو فریب خوردی دنیا کسی را فریب نمیدهد آدم خودش فریب میخورد. من در مثل گفته‌ام مثل این مثال یک وقت هست یک پیرزنی می‌آید با آرایشهای مصنوعی جوانی را گول می‌زند دندان مصنوعی موی سرمصنوعی برای خودش میگذارد و آن بیچاره خیال میکند که این زن جوان است و بعد ناگاه می‌فهمد که خیر اشتباه کرده است و یک وقت هم پیره زن پیره زن است و می‌آید خودش میگوید، سن من زیاد است یک دندان ندارم میو سرم هم مصنوعی است و من همین هستم آیا حاضری با من ازدواج کنی یا خیر او هرچه میگوید من دندان ندارم، زلف ندارم، اگر این جوان بگوید تعارف است در اینصورت آن زن تو را فریب نداده است تو خودت خودت را می‌خواهی فریب دهی، علی (ع) میفرماید: دنیا که چیزی را مخفی نکرده است کجای دنیا تو را گول زد آیا آن روزیکه پدرت را بدست خودت دفن کردی دنیا تو را گول زد، من همینم که هستم دنیا میگوید ثباتی در من نیست میگوید تو مرا آنجوریکه هستم درک نکن چرا من را آنجوری که نیستم و خودت خیال می‌کنی می‌خواهی باور بکنی، پس دنیا کسی را فریب نمیدهد و بعد

میفرماید، بیا حساب کنیم تو بر دنیا جنایت کردی یا دنیا بر تو جنایت کرده است تو به این عالم خیانت میکنی یا عالم به تو خیانت می کند چه وقت تو را فریب داده چه وقت تو را تلف کرد این تو هستی که دنبال هوای نفس خودت رفتی بعد فرمود، دنیا بازار تجارت اولیاء خدا است و مسجد دوستان خدا است اگر مسجد نباشد عابد میتواند عبادت بکند؟ اگر بازار نباشد بازرگان می تواند بارزگانی بکند و سود ببرد؟
{انسان کامل استاد شهید مطهری}

سه جایگاه مختلف که قرآن برای انسان قائل شده است

قرآن برای انسان یک مقام فوق حیوانی قائل است و یک مقام هم درجه با حیوان و یک مقام پائین تر از حیوان یعنی حیوانیت در حیوانیت هم درجه میشود با حیوان و گاهی ارزش پیدا میکند بالاتر از حیوان بالاتر از ملک بالاتر از فرشته و گاهی ارزش منفی پیدا میکند زیر صفر قرار میگیرد از حیوان هم پست تر میشود، در نتیجه کارهای انسان هم سه قسم است، ۱- اخلاق یعنی بالاتر از حد حیوان. ۲- ضد اخلاق درجه پائین تر از حیوان ۳- نه اخلاق یعنی اخلاق نیست ضد اخلاق هم نیست- اگر یک آدمی در دنیا پیدا کنید که خصلت کبوتر را داشته باشد خصلت گوسفند را داشته باشد یعنی فقط در فکر خودشان باشند و بس این در حد حیوان است کار این اخلاق نیست در این حد ولی ضد اخلاق هم نیست - یک وقت است انسان در مسئله خود که بفکر زندگی خود است و شکم خودش را میخواهد سیر کند دچار نوعی بیماریهای روانی میشود یعنی در واقع آن مقام انسانی اش میید در خدمت حیوانیتش قرار میگیرد بعدا می بیند منجر به خودکشی میشود آن حیوان و آن کبوتر که دانه جمع میکند برای این است که سیر شود و این یک امر عادی است آن اسب هم میچرد برای اینکه سیر بشود این هم یک امر عادی است یک بشر هم در این حد اگر بخواهد باشد عادی است یعنی یک حیوان است اما یک وقت بشر گرفتار آرزو و حرص میشود این جا دیگر صحبت این نیست که فعالیت کند برای زندگی خودش بلکه فعالیت میکند برای اینکه جمع کند هر چه هم که جمع بکند باز بیشتر میخواهد جمع کند در جمع کردن حد ندارد اسمش میشود آرزو و حرص

ولی در آنجا که می‌خواهد بدهد می‌خواهد ببخشد می‌خواهد احساس کنند دچار بخل می‌شود که آنهم باز یک بیماری دیگری است دچار امساک است، به تعبیر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم، شح مطاع^(۱۹) دارد و تعبیر شح از قرآن است، و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون^(۲۰) یعنی یک حالت روانی دارد که آن حالت روانی حاکم بر او است نه او نه فکرش نه عقلش نه اراده‌اش در اختیار او نیست بلکه همان حالت روانی که پول به جانش چسپیده است بر او حاکم است هیچ حساب و کتاب و عقل و منطقی هم در کار نیست والا اگر عقل و منطق باشد می‌فهمد که این جا جای خرج کردن است یعنی خیرش، مصلحتش منفعتش، خوشی‌اش، سعادتش در خرج کردن است ولی آن بخل به او اجازه نمی‌دهد این حالت ضد اخلاق است و حرص پائین‌تر از اخلاق حیوان است و این است و این است که می‌گوئیم حالت ضد اخلاق دارد و بیماری است این نفس انسان فقط بیماری‌اش این نیست که دچار حرص و بخل می‌شود گاهی اصلاً یکنوع بیماری‌ها پیچیده‌ای پیدا میکند که از بیماری‌های تن پیچیده‌تر و مشکل‌تر است یک اساساً با منطق سازگار نیست و فقط با همان روح بیمار سازگار است آن چیزهایی که امروز به آنها عقده‌های روانی می‌گویند مثل حالت حسد، حالت حسد یک حالت ضد منطق است یعنی انسان حالتی پیدا میکند که خودش را فراموش می‌کند که در فکر سعادت خودش باشد و همیشه و دائماً در فکر بدبختی آن دیگری است آرزویش این نیست که خودش خوشبخت بشود و اگر آرزویش هم این است که خودش خوشبخت بشود ده برابر آرزویش این است که آن دیگری بدبخت بشود و این با چه منطقی جور می‌آید، در هیچ حیوانی همچو حالتی نیست که آرزوی آن حیوان بدبختی حیوان دیگر باشد حیوان فکر شکم خودش هست و بس ولی در انسان چنین حالتی پیدا می‌شود در انسان حالت تکبر پیدا می‌شود در انسان عقده‌های روانی پیدا می‌شود و مخفی در باطن نفس، انسان که خودش هم از آن بی‌خبر است اینها مشکلاتی است که نفس انسان برای انسان بوجود می‌آورد

اصل جهاد با نفس موافق با تعالیم قرآن است

تا اینجا مطالب بسیار درست و دقیق است و شواهد قرآنی و حدیثی زیاد هست که تأیید میکند این مطلب را و بایستی با این نفس مبارزه و جهاد با نفس کرد، قرآن هم میگوید با نفس اماره بایستی مبارزه کرد. (فاما من طغی وأثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی و اما من خاف مقام ربہ و نهی النفس عن الهوی فان الحنة هی الماوی) ^(۲۴)؟ (افرایت من اتخذ الله هوایه) ^(۲۵) (و ما ابری نفسی ان النفس لا مارة بالسوء) ^(۲۶) من هرگز نفس خودم را تبرئه نمی‌کنم، یوسفی که از خودش مطمئن هست و قتی که میگوید ان النفس لا مارة بالسوء، میخواهد بگوید این دستگاه نفس انسان آن قدر پیچیده است که گاهی از اوقات ممکن است در آن لایه دهم، یک چیزی باشد که انسان نفهمد و لهذا من هیچ وقت نفس خودم را تبرئه نمیکنم و مؤمن خصلتش این است که هیچ وقت اعتماد به نفس خودش نمیکند از نظر این که شرارت نکند.

کلمه جهاد نفس برای اسلام است آنجا که گروهی از صحابه از غزوه‌ای مراجعت کردند و آمدند و دسته جمعی خدمت حضرت رسیدند حضرت نگاهی به اینها میکند و میفرماید: مرحبا بقوم قضاوا للجهاد الا صغر و بقی علیهم الجهاد الا کبر ^(۲۷) آفرین بر مردمی که از نبرد کوچک باز گشته‌اند و نبرد بزرگ بر آنها باقیمانده است، عرض کردند یا رسول الله و ما الجهاد الا کبر - نبرد بزرگ چیست فرمود: جهاد النفس.

ریاضتهای شاقه در راستای مهار نفس از نظر اسلام مردود است

تا اینجا همه درست، ولی در محله جهاد نفس، مبارزه با خود خواهی و در هم کوبیدن این خود، ما در کلمات بزرگان مکتب عرفان و تصوف گاهی به جائی میرسیم که اسلام آنرا تأیید نمیکند یکی از مراحل ریاضتهای شاقه است به این جا که میرسد اسلام می‌ایستد، اسلام میگوید: بدنت بر تو حق دارد، اصحابی از پیغمبر بودند که میخواستند خودشان را به این ریاضتهای شاقه وارد کنند پیغمبر اکرم به شدت با آنها مبارزه کردند ولی در عین حال دیده میشوند افرادی که

تن به ریاضتهای شاقه‌ای میدهند که اسلام در آن حد این ریاضتیه‌ها را تاءئید نمیکند مسئله ریاضت و مجاهده با نفس دو گونه است:

۱- شکل ریاضت، به تن سختی میدهند، غذا خیلی خیلی کم، خواب خیلی خیلی کم.

۲- مبارزه با خود نفس و روان است یعنی بر خلاف میل نفس رفتار کردن است این هم تا یک حدی درست است ولی در همین جا چیزهایی مامیبینیم که با منطق اسلام جور در نمیید، یعنی انسان کامل اسلام این جور نیست

روش سلامتی نوعی مجاهده نفس صوفیانه که اسلام آنرا قبول ندارد!

یکی از آنها روشی است که در میان بعضی از متصوفه معمول بوده است، نه در میان همه ولی در میان همه کم و بیش اثر گذاشته که نامش رامیگذارند روش ملامتی، روش ملامتی نقطه مقابل روش ریاکاری است، آدم ریا کار باطنش بد است، تظاهر میکند بخوبی، ملامتی آدم خوب است ولی برای آنکه مردم به او عقیده پیدا نکنند تظاهر به بدی میکند، یعنی شراب نمیخورد ولی تظاهر میکند به شراب خواری. زنانمیکند ولی طوری رفتار میکند که مردم او را یک آدم فاسق زناکار بدانند.

میگوید: من این کار را میکنم برای آنکه نفس را بکشم برای اینکه نفس بمیرد واقعا هم مبارزه شدیدی است با نفس، این نفس که دلش میخواهد در میان مردم آبرو داشته باشد، وجهه داشته باشد، مردم به او اعتماد داشته باشند، عمدا کاری میکند که مردم به او اعتقاد نداشته باشند آیا این با منطق اسلام وفق میدهد، نه اسلام میگوید: بند مؤمن عرضش در اختیار خودش نیست، مؤمن حق ندارد کاری بکند که شرف و احترام و عرض و آبروی خودش را در میان مردم ببرد اسلام میگوید: وقتی خوب نیستی ریاکاری نکن، تظاهر به خوبی نکن ولی تظاهر دروغین هم به بدی نکن، زیرا هر دو دروغ است و کذب دروغ عملی است، یکی از عللی که در ادبیات عرفانی معانی بلند مقدس معنوی را با لباس الفاظ فسق و فجوری بیان کرده‌اند از زبان عاشق، از زبان معشوق، از زبان می، از زبان نی، این ریشه بیشتریش

اینست که می‌خواسته‌اند تظاهر کنند به چیزی که خودشان اهل آن نبوده‌اند و درحافظ این مطلب زیاد دیده میشود گو اینکه حافظ خودش گاهی از اوقات میگوید، من ریا کار نیستم، ملامتی هم نیستم:

دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات

مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش

بهر حال روش ملامتی یک نوع مجاهده نفس صوفیانه است که اسلام او را قبول ندارد البته این در میان همه متصوفه نبوده است، در میان بسیاری از متصوفه فقط آداب شریعت خیلی خیلی قوی بوده است از قبیل خواجه عبدالله انصاری و امثال اینها ولی در میان گروهی بوده است، ملامتی‌ها در میان متصوفه خراسان زیاد بوده‌اند.

نوع دیگر جهاد با نفس صوفیانه تن دادن به دنائت و پستی،

حکایت ابراهیم ادهم

گاهی در مکتب تصوف در همین جهاد با نفس تن به دنائت و پستی میدهند برای اینکه این نفس را رام بکنند و برای اینکه این نفس را ذلیل بکنند و از فرمان دادن باز بدارند یعنی در یک جایی که می‌تواند از حیثیت خودش دفاع بکند دفاع نمیکند این که ما اسمش را میگذاریم عزت مؤمن در بعضی از مکتبهای تصوف معنی ندارد اولاً در میان بسیاری از اینها در مراسمی که سالک باید شیخ و استاد خودش را خدمت کند، گاهی از اوقات فرمان میدهد آن استاد این را بیک کارهایی که این کارها خیلی پست و دنی است.

مدتی بایستی برود سرگینهای حیوانات را جمع کند، برود کناسی بکند و امثال اینها میگویند این اعمال برای آنست که نفست کشته بشود، و در شرائط دیگری گاهی آنچنان تن به کارهای پست میدهد که اسلام اینها را اجازه نمیدهد، ابن ابی الحدید، از ابراهیم ادهم که از مشایخ تصوف است نقل میکند که ابراهیم ادهم گفت که من در عمرم هیچ وقت به اندازه سه موضوع خوشحال نشدم:

۱- یکی آنکه یک وقتی در یک مسجدی مریض بودم و از جا نمیتوانستم بلند شوم خادم مسجد آمد همه را بلند کرد و من چون

نمیتوانستم از جابر خیزم پای مرا گرفت و مثل یک لاشه مرا بیرون انداخت اینجا من خیلی خوشحال شدم دیدم این نفس در اینجا عالی دارد کوبیده میشود و ذلیل میشود.

۲- یکوقتی ما سوار کشتی بودیم و عده زیادی بودند و دلکی هم در این کشتی بود که برای سرگرمی اهل کشتی دلک بازی در میورد و همه نشسته بودند وسط کشتی و این دلک مردم را می خنداند یک دفعه گفت بله در فلان جا یک کافری بود من رفتم و ریش او را گرفتم و کشیدم و در مجلس نگاه میکرد یک آدمی را میخواست که سوژه ای برای او باشد تا او را وسیله برای خودش قرار بدهد، از من پست تر کسی را پیدا نکرد آمد ریش مرا گرفت مرا کشید و مردم خندیدند، خیلی خوشحال شدم که خوب و حسابی نفس در اینجا دارد کوبیده میشود

۳- یکی دیگر هم در زمستانی بود در یک جائی بودم آدم بیرون نگاه کردم به پوستینم آنقدر شپش زیاد داشت که نفهمیدم پشم زیاد دارد یا شپش، اینهم یکی از آن مقاماتی بود که خیلی خوشحال شدم، بله این هم مبارزه با نفس است، جهاد با نفس است، اما جهاد با نفسی است که اسلام اینجا را اجازه نمیدهد، چرا؟

زیرا اساسا اسلام اینطور که انسان تن به خواری بدهد آن دلک میخواهد مردم را بخنداند، یعنی یک کار بطلی میخواهد بکند، یک کار خلافی را میخواهد مرتکب شود اصل کارش خلاف و توهین کردن به من خلاف دیگر بعد من تسلیم او شوم، نه اسلام میگوید نفس مؤمن عزیز است، محترم است و به طبق منطق اسلام واجب بوده است بر ابراهیم ادهم که در داستان کشتی مقابله کند و آنها را نهی کند و از خود دفاع کند.

صوفی دیگری میگوید یک نفر من را دعوت کرد به افطاری در خانه اش در شب ماه مبارک رمضان من رفتم بمنزلش وقتیکه رفتم راهم نداد، باز شب دیگر دعوت کرد باز هم راهم نداد، آخر کار گفت عجب آدمی هستی تو هرچه تو را راه نمی دهم دو مرتبه برمیگردی، بله سگ هم همینطور است،

عزت نفس در کنار جهاد با نفس

در اسلام بهمان مقدار که صحبت از مجاهده با نفس است صحبت از عزت و کرامت نفس هم هست

اسلام اجازه نمیدهد که انسان تا این حد نفس خودش را خوار و توهین و تحقیر بکند، زیرا در اسلام ما در یک طرف میرسیم به آنجا که صحبت نفس میشود با این نفس بایستی مجاهده و مبارزه کرد و نفس را بایستی میراند و همین اندازه و بیش از این اندازه یک جای دیگری میرسیم که در اسلام صحبت عزت نفس است، صحبت قوت نفس است و صحبت کرامت نفس است صحبت این است که نفس مؤمن عزیزاست، نفس مؤمن محترم است و حتی همه اخلاق انسان بر اساس توجه دادن انسان است به کرامت نفسش و شرافت نفسش میباشد و میگوید شرافت و کرامت نفس خودت را لکه دار نکن از یکطرف میگوید مجاهده با نفس مکن و از یک طرف میگوید شرافت خودت را لکه دار مکن، چطور میشود مگر دو نفس وجود دارد که با یکی مبارزه و دیگری را بایستی محترم شمرد.

جواب اینست که دو نفس بمعنای اینکه دو شخص باشد وجود ندارد، یک نفس وجود دارد و یک نفس است که درجه عالی و دانی و پست دارد لکن این نفس در درجه عالی خودش شریف است و در درجه دانی خودش پست و وقتی که پایش را از گلیمش درازتر میکند باید جلوش را گرفت و این مطلبی است که در زبان عرفاء به این مطلب آنچنانکه باید توجه بشود نشده است و چون توجه نشده است، آنجا که مسئله جهاد بانفس در کلمات آنها مطرح است جهاد با آن نفس شریفه هم ضمنا شده است نه فقط جهاد با نفس اماره شده که جهاد با نفس شریفه هم شده است.

تأکید قرآن بر عزت نفس و کرامت و شرافت آن

قرآن میگوید: قل ان الخاسرين الذين خسروا انفسهم^(۳۰)

بزرگترین باختنها و قمارها، اینست که انسان خود را ببازد، روح عبادت و حقیقت عبادت که توجه به خداست باز یافتن خود واقعی است، پس بنابراین تا این حد این مسئله را اینها کشف کرده اند، در عین حال در مسئله جهاد با نفس به مسئله کرامت نفس و عزت و شرافت آن مقام عالی نفس که آن نباید لکه دار بشود و اساسا با تکیه به او هست که

انسان بمقامات عالیه میرسد این را دیگر ما در مکتب عرفان کمتر خیلی خیلی کم می بینیم و خیلی در عرفان بحث نشده است و این الهام را از دستورات اسلامی کمتر گرفته اند.

در اسلام با همه این ها که گفتیم نهی النفس عن الهوی هست، ان النفس لا مارة بالسوء هست قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها هست آموتوا قبل ان تموتوا هست، همه اینها هست در عین حال روی چند چیز تکیه شده روی عزت نفس که قرآن میفرماید: ولله العزة و لرسول وللمؤمنین^(۳۱)، پیامبر فرمود: اطلبوا الحوائج بعزة النفس فان الامور تجري بالمقادیر^(۳۲) فرموده، اگر حاجت دارید پیش کسی با ذلت حاجت نخواهید با عزت نفس بخواهید یعنی عزت خودتان را لکه دار نکنید حالا ممکن است شما بگوئید من برای شکستن نفس می خواهم بصورت یک گدا چیزی را از کسی بخواهم اسلام اجازه نمیدهد، میگوید حاجت هم اگر داری سؤال باید با عزت نفس باشد، علی در میدان جنگ میفرماید: الموت فی حیاتکم مقهورین والحیة فی موتکم قاهرین^(۳۳)

مرا عار آید از این زندگی

که سالار باشم کنم بندگی

من مرده و گریه دوستان !

به از زنده و خنده دشمنان

دوره های چهار گانه انسان

انسان در طول انعقاد نطفه اش تا آخرین لحظات زندگی روحش، چهار دوره از زندگی را باید بگذراند. 1- در شکم مادر بمدت 9 ماه و خورده ای با کم وزیاد. 2- در دنیا با حداکثر 150 سال برای افراد عادی 3- در جهان بعد از مرگ تا روز قیامت 4- از روز قیامت تا زمانی که خدا، خدائی می کند.

اگر بعد از تولد و رسیدن به رشد عقلی، جهان بینی آدمی بر مبنای درستی باشد می تواند با سعادت، این دوران ها را بگذراند و در مقابل پروردگار خویش، سربلند بایستد و در نتیجه به پاداش فرمانبرداری

خود برسد. اما اگر زرق و برق دنیا او را از پیروی از راه درست، دور نماید {فان له معیشتہ ضنکا} زندگی سختی در دنیا وبرزخ و آخرت خواهد داشت.

رابطه انسان و جهان از نظر مکاتب غیر اسلامی

درباره جهان بطور کلی، و نیز درباره انسان و جامعه بشریت از آغاز پیدایش تا آینده‌ای که در پیش دارد از نظر خیر و شر، خوبی و بدی، حق و باطل که آیا هستی جهان حق است و خیر، یا پوچ است و باطل و شر؟ و یا آنکه مرکب است نیمی حق است و خیر و نیم باطل است و شر؟ و نیز اینکه آیا آنچه که بر زندگی انسان حاکم است خیر است یا شر، حق است یا باطل، و یا نیمی خیر است و نیمی شر، و اگر بهر دو قائل شدیم اصالت از آن کدام است آیا اصالت با حق است یا با باطل؟ نظریات گوناگونی ارائه داده شده است.

ما قبلاً نظریاتی که بوسیله فیلسوفان و متفکران و جامعه‌شناسان داده شده است ذکر کرده و سپس به جهان‌بینی توحیدی قرآن خواهیم پرداخت.

شکی نیست که تا اندازه‌ای زندگانی بشر یک زندگانی مخلوط است یعنی چه در زندگی فردی بشر و چه در اجتماع هم خیر وجود دارد و هم شر، هم عدل وجود دارد و هم ظلم، هم صداقت و هم فریب کاری و نیرنگ، و بالاخره زندگی بشر دو صفحه دارد یک صفحه نورانی است و یک صفحه دیگر ظلمانی.

و به قدری این اختلاط نور و ظلمت، عدل و ظلم، عمیق است که می‌بینیم قبلاً از آنکه انسان در روی زمین آفریده شود در ملکوت اعلی وجود او مورد سخن بوده و دو گونه نظر درباره او داده می‌شود.

هنگامیکه خدای متعال به فرشتگان اعلام می‌فرماید: انی جاعل فی الارض خلیفۃ، من می‌خواهم جانشینی در روی زمین بیافرینم غریب از ملکوتیان بلند می‌شود که خدایا! چه حکمتی است که می‌خواهی یک موجود فسادگر و خونریز بیافرینی؟ قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یفسک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدر لک.

فرشتگان که بشر را یک موجود شر محض می‌دانستند و تنها به یک صفحه از زندگی بشر مینگریستند و فقط او را موجودی خونریز می‌دیدند اگر نگوییم اعتراض؛ سؤال کردند که خدایا در آفرینش چنین موجودی چه حکمتی است؟

و این خود حسابی دارد که انسان آنچنان موجودی است که فرشتگان هم از همه رازهای وجود او سر در نمی آورند و تنها آفریده گار و خالق او است که به اسرار وجود او آگاه است.

ولی خداوند این نظریه را از فرشتگان نپذیرفت و آنان را تایید نفرمود بلکه گفت: انی اعلم ما لا تعلیمون، شما در این نظریه بدبینانه خودتان اشتباه می کنید. من چیزهایی را می دانم که شما نمی دانید. و سپس بلافاصله که انسان را آفرید با یک آزمایش و نمایش، بر فرشتگان ثابت نمود که سخت در اشتباه بوده اند.

از این که بگذریم فیلسوفان بشر و متفکران نیز در این باره همواره گفتگو کرده و نظریاتی داده اند.

اکثر فلاسفه مادی که همیشه نظر بدبینانه به طبیعت داشته و دارند. با توجه به اینکه به اصل آفرینش معتقد نیستند و انسان را معلول تصادفات میدانند، چنین می گویند که: این موجود اصولاً شر جزء ذاتش است و از اولی که پا در روی زمین گذارده شرارت کرده است و هم اکنون نیز موجودی شرور است. در آینده نیز چنین خواهد بود امیدی به این موجود از نظر سعادت نیست. اینان هرگونه طرح اصلاحی او ندارند. را برای جامعه بشریت رد می کنند و هیچگونه امیدی نسبت به اصلاح او ندارند. زیرا اساساً این موجودی را اصلاح پذیر نمی دانند و به تمام آنچه که بنام اصلاح عرضه شده، چه دین و چه فلسفه بدبین هستند و می گویند اینها همه صورت سازی بوده زیرا طراحان این تزیینات اصلاحی خود آنها هم بحکم آنکه بشر بوده اند مانند سایرین دارای غرائز مختلف بوده و از غرائز بشری جز شر، چیزی بر نمی خیزد. و بدینوسیله هرگونه تزیینات اصلاحی و اخلاقی و هر پیشنهاد اجتماعی را بیهوده تلقی می کنند.

وقتی از آنان سؤال شود که پس به چه امیدی باید زنده بود؟ می گویند اصلاً نباید زنده بود! اگر بشری به کمال نهائی و مرحله عالی خود برسد بایستی خودکشی کند! و این است اوج ترقی یک انسان که به این مرحله برسد و درک کند که چیزی جز شرارت نیست و آینده او هم همین شرارت است هر چه بماند بر شرارت او افزوده می گردد در چنین حالتی به اصطلاح خودشان به بلوغ فکری رسیده است و بایستی خودکشی کند.

در این زمینه کتابهای زیادی نوشته شده است و نمی خواهم معرفی کنم. اجمالاً در دنیا فیلسوفانی بوده اند که سرانجام خودکشی می کرده اند اینان همه مادی بوده و به فیلسوفان بدبین معروفند.

نویسندگانی هم در اروپا پیروان همین مکتب هستند و در این زمینه مقالات زیادی نوشته اند.

این زهر تلخ را در ایران بعضی از نویسندگان در عصر ما نیز در نوشته‌های خودشان ریختند صاق هدایت‌یکی از آنها است و با وجودیکه هنوز جوان بود در سال 1320 خود نیز تحت تاثیر این فکر قرار گرفت و خودکشی کرد. وی در نوشته‌های خود افتخار می‌کرد که به این مرحله از نبوغ فکری رسیده است که راهی جز خودکشی ندارد او می‌گفت دیگران نیز می‌بایست از من پیروی کنند و خودکشی نمایند.

بالاخر اینکه اینگونه افراد می‌گویند: بزرگترین خدمت به بشریت این است که انسان اگر بتواند همه تخم بشر را از روی زمین بردارد یعنی با یک بمب مثلاً به حیات انسانها خاتمه دهد. و البته پیدااست که این طرز تفکر چقدر ابلهانه و نادرست است.

طرز تفکر دیگری وجود دارد که نیز مادیون سرزده است و گرچه بدبینانه‌ای است ولی به این شکل اظهار بدبینی نمی‌کنند و بشکل دیگری توجیه می‌نمایند.

می‌گویند: بشر هیچگونه گرایش فطری ندارد بلکه تابع آن است که چه نقشی به او بدهند.

اینان که برای تاریخ و جامعه ماهیت مادی قائلند می‌گویند: آنچه که بر زندگی بشر حاکم مطلق است، روابط مادی اجتماعی روابط اقتصادی و روابط تولیدی است. این رابطه‌ها بهر شکل که باشند زندگی بشر از نظر خوبی و بدی تابع آن است نه باید به زندگی بشر خوشبین بود و نه بدبین. گاهی روابط تولیدی اجباراً بشر را خوب می‌سازد و گاهی اجباراً بد.

می‌گویند: روزی بود که زندگی بشر از آنجا که سطح تولید و ابزار تولید خیلی پایین بود و نمی‌دانستند آذوقه را بیش از مقداری که روزمره مصرف می‌کنند تهیه کنند زندگی آنان همانند زندگی حیوانات بود. مانند کبوترها که صبحگاهان گرسنه از آشیانه بیرون می‌آیند و تا شب خود را سیر می‌کنند و به لانه برمی‌گردند و فردا صبح همین کار تکرار می‌شود بشر اولی نیز این چنین می‌زیست و آذوقه ذخیره‌ای نداشت. چیزی به نام ثروت وجود نداشت.

افراد جامعه بصورت اشتراکی زندگی می‌کردند و احیاناً آذوقه را هم بصورت مشترک تهیه می‌نمودند. مثلاً یک نفر به تنهایی نمی‌توانست یک حیوان را شکار کند، زیرا ابزار کافی نداشت و لذا عده‌ای با یکدیگر جمع می‌شدند و حیوان بزرگی را شکار می‌کردند و گوشتهایش را میان خودشان تقسیم می‌نمودند.

در چنین شرایطی افراد بشر اجباراً برادر وار زندگی می کردند زیرا شرایط زندگی انچنین ایجاب می کرد همانگونه که گله مرغها برادر وار زندگی می کنند نه جنگی بود و نه نزاعی و نه خونریزی.

کم کم که بشر در طول تاریخ به تجربیاتش افزوده شد و زراعت را کشف کرد و نیز به دامداری و استفاده کردن از شیر حیوانات و زاد و ولد آنها پی برد، توانست آذوقه را ذخیره کند. دانه گندمی را در زمین می کاشت و بیست برابر مثلاً تولید می کرد و روی این حساب یک نفر قادر بود که به اندازه ده نفر تولید کند.

همینکه یک نفر توانست بیش از اندازه مصرف خود تهیه و تولید کند حساب سابق درهم ریخت و وضع جدیدی بوجود آمد. در حساب سابق هر کسی مجبور بود دستش کار کند تا دهانش بجنبد و اگر دستش کار نمی کرد دهانش نمی توانست بجنبد. ولی در وضع جدید که یک نفر می تواند بیش از نیاز خویش کار کند، افرادی که زور بیشتری داشتند. دیگران را به عنوان برده گرفتند که او کار کند و آنها بخورند. و از اینجا مالکیت پدید آمد. یعنی مالکیت زمین و نیز مالکیت انسان نسبت به انسان.

پس چون وضع تولید و ابزار تولید بهم خورد جامعه انسان نیز دگرگون گشت و آن انسان دوره اشتراکی که برادر وار زندگی می کرد اکنون بصورت دو خصم مقابل یکدیگر درآمدند. آن نور و خیر نخستین، غروب کرد و ظلمت سراسر زندگی بشر را فرا گرفت و از آنروز در تاریخ بشریت ظلمت بر نور و شر بر خیر، و ظلم بر عدل و فریب و خدعه بر صداقت، غلبه داشته است. آری در این بین ها گاهی جرقه ای و برق بصورت استثنائی جهیدن می نموده است. و مثلاً فیلسوفی یا رهبر نهضتی پیدا می شده که در فشار قدمی برمی داشته است و یا نه نظر آنها که به دین خیلی بد بین نبوده اند، پیغمبری قیام می نموده است و چند صباحی عدل و خیر در جامعه مطرح بوده ولی به حکم آنکه نظام حاکم بر تاریخ نظام مالکیت و ثروت بوده، نمی توانسته ادامه یابد. و همچون برقی که در ظلمات جهیدن کند پس از لحظه ای خاموش می گشته است. و سپس همان طرح اصلاحی دو مرتبه بصورت ابزاری در دست ارباب ثروت قرار می گرفته و نقشی علیه مردم مظلوم و مقهور می یابته است. یعنی همان چیزی که اول به عنوان یک قاتوق نان پیدا شده بود، همان بصورت بلای جان در می آید بالاخره هر مذهبی و هر فلسفه ای و هر تز اخلاقی که از طرف مصلحتی پیدا شده به همین سرانجام دچار گشته است.

می گویند: این وضع همواره ادامه دارد؛ و هیچ چاره ای هم نیست مگر آنکه روزی وضع زیر بنا - که همان روابط تولیدی است - الزاماً و خود بخود تغییر کند. یعنی یعنی یک روز بشر بعلت نقص این زیر بنا اجباراً بصورت اشتراکی زندگی می کرد (دوران اولیه) بایستی روز دیگر هم این زیر بنا رشد می کند و ابزار تولید تکامل می یابد اجباراً چه بخواند و چه نخواهد اشتراکی زندگی کند. یعنی بحدی میرسد

که جز به شکل اشتراکی نمی تواند زیست نماید و خواست بشر در این قضیه دخالتی ندارد. زیرا رشد ابزار تولید جبرا اشتراکیت را به وجود آورده است.

آنروز دو مرتبه نور و عدل و خیر و صفا و محبت و برادری به جامعه بشریت بازگشت می نماید که از نظر آنها همان سوسیالیزم نهائی و کمونیزم است.

پس این نظریه مانند نظریه مادیین دسته اول نمی گوید که اصولا طبیعت بشر بر شرارت بوده و خواهد بود، بلکه می گوید، بشر بکلی فاقد طبیعت است. و سخره و ملعبه ابزار تولید خویش است، در اول ابزار تولید بشکلی بود که مقتضی بود که بشر اجبارا نیک باشد و سپس ابزار تولید شکل دیگری به خود گرفت، ثروت و مالکیت پدیدار گشت، بشر هم بد شد، تا اینکه مالکیت و ثروت هست راه چاره ای برای اصلاح نیست و اگر بشر بگوید می خواهم اصلاح کنم اشتباه می کند و جز پنداری بیش نیست که به اصطلاح آن را «سوسیالیزم تخیلی» می نامند. برای اصلاح حقیقی باید تا مرحله الغاء مالکیت که نتیجه رشد ابزار تولید است صبر کرد. آن روز است که می توان برابری و عدالت و نور و خیر را در جامعه بشر مشاهده کرد.

نظریه قرآن

ما اینکه به قرآن می پردازیم که ببینیم قرآن در این زمینه چگونه اظهار نظر می کند؟ و این یکی از مهمترین مسائل قرآن در تفسیر تاریخ است. آیا قرآن به بشر و زندگی او با چشم خوش بینانه می نگرد و می گوید اصلا شری وجود نداشته و ندارد و نخواهد داشت؟ واضح است که اینگونه نیست و نیازی هم به بحث ندارد. زیرا قرآن به جنگی میان حق و باطل در طول تاریخ قائل است. بنابراین برای باطل، کیان و شخصیت قائل است. یعنی قرآن نور و ظلمت را در مقابل یکدیگر قرار می دهد و داستان خلقت آدم را که نقل می کند چنانکه گذشت پس از سؤال فرشتگان که گمان می کردند آدم شر محض است، خداوند فرمود آنچه شما خیال می کنید اشتباه است، بلکه گفت: من چیزهایی را می بینم که شما نمی بینید، یعنی آنچه که شما می بینید درست است و من هم می بینم ولی من چیزهایی را ضمنا می بینم که شما آنها را نمی بینید و شما تنها یک طرف صفحه را خوانده اید و طرف دیگر را نخوانده اید. پس مسلم نظر قرآن به این شکل نیست.

آیا به نظر قرآن بشر شر محض است؟ یعنی همان نظر ناامید کننده و مایوسانه امثال نیچه ها و شوپنهاور که می گویند بشر موجودی است غیر قابل اصلاح که نباید اصولا کاری بکارش داشت؟ این هم مسلم نیست.

زیرا ماموریت پیامبران بطور کلی اصلاح جامعه انسانی بوده و اگر آنها آنچنان بدبین به طبیعت بشری بودند تز اصلاحی نمی آوردند.

بع علاوه این نظریه با اصل توحید که اساسی ترین اصول قرآن است جور نمی آید یعنی لازمه جهان بینی الهی توحیدی غیر از این است و امکان ندارد یک جهانی، جهانی توحیدی و الهی باشد و در عین حال هستی را باطل و پوچ و شربداند.

قرآن مجید، چنانکه مخصوص و مشهود نیز اینچنین است. نظام خلقت را نظام خیر می داند. یعنی با تصدیق به اینکه هم در عالم خیر وجود دارد و هم شر به تقدم خیر بر شر و تقدم حق بر باطل قائل است و جهان بینی اسلامی جز این اجازه نمی دهد. پس قرآن چه می گوید؟ نظر قرآن در این زمینه چیست؟

نظر قرآن مجید درست عکس نظر مارکسیست است. قرآن می گوید همیشه در طول تاریخ حق و باطل وجود داشته و این نزاع ناشی از طبیعت بشر است. چون بشر موجودی است دو طبیعتی و دو سرشتی موجودی است که - به تعبیری که در اخبار و روایات ما آمده است - خدای متعال در آن شهوت و عقل را ترکیب کرده است. ولی در عین حال از نظر قرآن در این نزاع در طول تاریخ غلبه با خیر است. عدل و نور بقاء دارند و ظلمت و شر موقت اند. قرآن مجید معیار را - همچون مارکس - مالکیت قرار نمی دهد بلکه برای ایمان و مایه های روحی و فطری اصالت قائل است. یعنی قرآن نمی گوید که دین و مذهب و اخلاق همیشه ملعبه ثروت بوده اند و بشدت این نظر را رد می کند. و البته احیانا قدرت و ثروت توانسته اند در مذهب تاثیر بگذارند و بدعت و تحریف بوجود آورند، ولی متقابلا بیشتر مذهب توانسته به عنوان یک عامل قوی و نیرومند در سرنوشت بشر مؤثر باشد.

اصالت از آن حق است

از نظر قرآن مجید شر و باطل اصالتی ندارد بلکه زائده ایست که به طفیل حق پیدا می شود. مثل سایه و نور یا ظلمت و نور، که هر دو هستند ولی ظلمت در مقابل نور اصالتی ندارد یعنی ما دو واقعیت نداریم که از دو منشا مختلف سرچشمه گرفته باشند، یکی نور باشد دیگری ظلمت بلکه اصل نور است و آنجا که نور نیست ظلمت است نه اینکه آنجا که نور نیست چیز دیگری ضد نور وجود دارد، ظلمت همان نبودن نور است.

و یا نظیر مسئله سلامت و بیماری است. به این معنا که اگر بدن انسان بخواهد سالم باشد بایستی در آن تعادل برقرار گردد یعنی مثلا گلبولهای سفید خونس از مقدار معین نه بیشتر باشد و نه کمتر و هم چنین گلبولهای قرمز خونس، او ره خونس فشار خونس. مرض چیزی نیست جز نبودن سلامتی و آنچه که در

جوان وزندگی مادی

بدن انسان اصل است همان تعادل و سلامتی است و اگر در اثر نامیزانی طبایع مرضی پیش آمد خواه ناخواه به اصل اولیه که سلامتی باشد برخورد گشت.

جامعه انسان بهمانگونه که بدن محتاج تعادل و سلامتی است به صداقت و امانت به ایمان و عفت احتیاج دارد و نمی شود جامعه از این گونه مفاهیم خالی باشد و اگر بکلی خالی شد نمی تواند حتی یک روز دوام بیاورد. و اگر چندی هم ظلم و تعدی و ناامنی و بی عفتی غلبه کند از آنجا که اصل خیر و نور است و ظلمت و شر موقت است به زودی به طبع اولیه خودش برمی گردد.

خلاصه اینکه نظر قرآن در چند نکته خلاصه می شود.

1- باطل اصالتی در جنان ندارد بلکه به طفیل حق پیدا می شود.

2- به همین دلیل که اصالت ندارد دوام هم ندارد آنچه که دوام دارد حق است.

3- در عین اینکه اصالت ندارد و دوام و استمرار هم ندارد یک گسترش ظاهری چشمگیر دارد که اگر چشم حقیقت بین نباشد انسان اصالت را به باطل می دهد و فکر می کند که حق چیز کوچکی است در مقابل باطل.

رابطه انسان و جهان از نظر اسلام

شهید مطهری:

رابطه انسان و دنیا اگر به صورت وابستگی انسان و طفیلی بودنش در آید، موجب محو و نابودی تمام ارزشهای عالی انسان می گردد. ارزش انسان به کمال مطلوب هایی است که جستجو می کند، بدیهی است که اگر فی المثل مطلوبی بالاتر از سیر کردن شکم خودش نداشته باشد و تمام تلاشها و آرزوهایش در همین حد باشد، ارزشی بیشتر از «شکم» نخواهد داشت. این است که علی علیه السلام می فرماید:

«آن کس که همه هدفش پر کردن شکم است، ارزشش با آنچه از شکم خارج می گردد برابر است.»

از نظر اسلام رابطه انسان و جهان از نوع رابطه زندانی و زندان و چاه و در چاه افتاده نیست، بلکه از نوع رابطه کشاورز است با مزرعه⁽⁴⁾، و یا اسب دونده است با میدان مسابقه⁽⁵⁾، و یا سوداگر با بازار تجارت⁽⁶⁾، و یا عابد با معبد است⁽⁷⁾. دنیا از نظر اسلام مدرسه انسان و محل تربیت انسان و جایگاه تکامل اوست.

در نهج البلاغه گفتگوی امیر المؤمنین علیه السلام با مردی ذکر شده است که از دنیا مذمت کرده و علی علیه السلام او را که می‌پنداشت دنیای مذموم همین جهان عینی مادی است مورد ملامت قرار داد و به اشتباهش آگاه نمود⁽⁸⁾. شیخ عطار این جریان را در مصیبت نامه به شعر در آورده، می‌گوید:

آن یکی در پیش شیر دادگر ذم دنیا کرد بسیاری مگر

حیدرش گفتا که دنیا نیست بد بد تویی زیرا که دوری از خرد هست

دنیا بر مثال کشتزار هم شب و هم روز باید کشت و کار

زانکه عز و دولت دین سر به سر جمله از دنیا توان برد ای پسر

تخم امروزینه فردا بر دهد ور نکارد «ای دریغا» بر دهد

پس نکوتر جای تو دنیای توست زانکه دنیا توشه عقبای توست

تو به دنیا در، مشو مشغول خویش لیک در وی کار عقبی گیر پیش

چون چنین کردی تو را دنیا نکوست پس برای این، تو دنیا دار دوست

ناصر خسرو علوی که بحق می‌توان او را «حکیم الشعراء» خواند و یکی از نکته سنج ترین و مذهبی ترین شعرای پارسی زبان است، چکامه‌ای درباره خوبی و بدی جهان دارد که هم با منطق اسلام منطبق است و هم فوق العاده عالی و زیباست، شایسته است در اینجا نقل شود. این اشعار در دیوان او هست و در کتاب جامع الحکمتین خویش نیز آنها را آورده است. می‌گوید:

جهانا! چه در خورد و بایسته‌ای اگر چند با کس نپایسته‌ای به ظاهر چو در دیده خس، ناخوشی به باطن
چو دو دیده بایسته‌ای اگر بسته‌ای را گهی بشکنی شکسته بسی نیز تو بسته‌ای چو آورده بینندت آلوده‌ای
ولیکن سوی شستگان شسته‌ای کسی که تو را می‌نکوهش کند بگویش: «هنوزم ندانسته‌ای» ز من
رسته‌ای تو، اگر بخردی چه بنکوهی آن را کز آن رسته‌ای به من بر گذر دارد ایزد تو را تو در رهگذر
پست چه نشسته‌ای؟ ز بهر تو ایزد درختی بکشت که تو شاخی از بیخ او جسته‌ای اگر کژ بر او رسته‌ای
سوختی و گر راست بر رسته‌ای رسته‌ای بسوزد، بلی هر کسی چوب کژ نپرسد که بادام یا پسته‌ای تو تیر
خدایی سوی دشمنش به تیرش چرا خویشتن خسته‌ای؟!

اکنون که روشن شد رابطه انسان با جهان از نوع رابطه کشاورز با مزرعه و بازرگان با بازار و عابد با معبد است، پس انسان نمی‌تواند نسبت به جهان بیگانه، پیوندهایش همه بریده و روابطش همه منفی بوده باشد. در هر میلی طبیعی در انسان غایتی و هدفی و مصلحتی و حکمتی نهفته است. آدمی در این جهان «نه به زرق آمده است تا به ملامت برود».

به طور کلی میل و کشش و جاذبه سراسر جهان را فرا گرفته است. ذرات جهان با حساب معینی به سوی یکدیگر کشیده می‌شوند و یکدیگر را جذب می‌کنند. این جذب و انجذابها بر اساس هدفهایی بسیار حکیمانه است.

منحصر به انسان نیست، هیچ ذره‌ای از میل یا میلیایی خالی نیست. چیزی که هست، انسان بر خلاف سایر اشیاء به میلیهای خویش آگاهی دارد. وحشی کرمانی می‌گوید:

یکی میل است در هر ذره رقااص کشان ، هر ذره را تا مقصد خاص رساند

گلشنی را تا به گلشن دواند ، گلخنی را تا به گلخن ز آتش تا به باد،

از آب تا خاک ز زیر ماه تا بالای افلاک، همین میل است اگر دانی،

همی میل جنیت در جنیت، خیل در خیل از این میل است هر جنبش که بینی به جسم آسمانی تا زمینی.

علی علیه السلام مکرر به این مطلب اشاره می‌کند که دنیا خوب جایی است اما برای کسی که بداند اینجا قرار گاه دائمی نیست، گذرگاه و منزلگاه اوست:

و لنعم دار من لم یرض بها دارا⁽⁹⁾.

خوب خانه‌ای است دنیا، اما برای کسی که آن را خانه خود (قرارگاه خود) نداند.

الدنیا دار مجاز لا دار قرار، فخذوا من ممرکم لمقرکم⁽¹⁰⁾.

دنیا خانه بین راه است، نه خانه اصلی و قرارگاه دائمی.

آیات قرآنی در باره رابطه انسان و دنیا دو دسته است، یک دسته زمینه و مقدمه گونه‌ای ست برای دسته دیگر. در حقیقت دسته اول در حکم صغرا و کبرا برای یک قیاس است و دسته دوم در حکم نتیجه آن.

دسته اول آیاتی است که تکیه بر تغییر و ناپایداری و عدم ثبات این جهان دارد. در این گونه آیات، واقعیت متغیر و ناپایدار و گذرای مادیات آنچنان که هست ارائه می‌شود، مثلاً گیاهی را مثل می‌آورد که از زمین می‌روید، ابتدا سبز و خرم است و بالندگی دارد اما پس از چندی به زردی می‌گراید و خشک می‌شود و باد حوادث آن را خرد می‌کند و می‌شکند و در فضا پراکنده می‌سازد. آنگاه می‌فرماید: این است مثل زندگی دنیا.

بدیهی است که انسان چه بخواهد و چه نخواهد، پسندد یا نپسندد، از نظر زندگی مادی، گیاهی بیش نیست که چنین سرنوشتی قطعی در انتظارش است. اگر بناست که برداشتهای انسان واقع بینانه باشد نه خیال‌بافانه، و اگر انسان با کشف واقعیت آنچنان که هست می‌تواند به سعادت خویش نایل گردد نه با فرضهای وهمی و واهی و آرزویی، باید همواره این حقیقت را نصب العین خویش قرار دهد و از آن غفلت نرزد.

این دسته از آیات زمینه است برای اینکه مادیات را از صورت معبودها و کمال مطلوب‌ها خارج سازد.

در کنار این آیات و بلکه در ضمن این آیات فوراً این نکته گوشزد می‌شود که ولی ای انسان! جهانی دیگر، پایدار و دائم هست، مپندار که آنچه هست همین امور گذرا و غیر قابل هدف قرار گرفتن است، پس زندگی پوچ است و حیات بیهوده است. دسته دوم آیاتی است که صریحاً مشکل ارتباط انسان را روشن می‌کند. در این آیات است که صریحاً می‌بینیم آن شکلی که محکوم شده است «تعلق» یعنی «بستگی» و «اسارت» و «رضایت دادن» و «قناعت کردن» به این امور گذرا و ناپایدار است. این آیات است که جوهر منطق قرآن را در این زمینه روشن می‌کند:

1. المال و البنون زينة الحیوة الدنيا و الباقیات الصالحات خیر عند ربك ثوابا و خیر املا⁽¹¹⁾.

ثروت و فرزندان آرایش زندگی دنیاست و کارهای پایدار و شایسته (کارهای نیکی که پس از مردن انسان نیز باقی می‌ماند و نفعش به مردم می‌رسد) از نظر پاداشی که در نزد پروردگار دارند و از نظر اینکه انسان به آنها دل ببندد و آرزوی خویش را در آنها متمرکز کند، بهتر است.

می‌بینیم که در این آیه سخن از چیزی است که نهایت آرزوست. نهایت آرزو آن چیزی است که انسان به خاطر او زنده است و بدون آن، زندگی برایش پوچ و بی‌معنی است.

2. ان الذین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحیوة الدنيا و اطمأنوا بها و الذین هم عن آیاتنا غافلون⁽¹²⁾.

آنان که «امید ملاقات» ما را ندارند (می‌پندارند زندگی دیگری که در آنجا پرده‌ها پس می‌رود و حقایق آشکار می‌شود در کار نیست!) و «رضایت داده» و قناعت کرده‌اند به زندگی دنیا و بدان دل بسته و «آرام گرفته‌اند» و آنان که از آیات و نشانه‌های ما غافلند.

در این آیه آنچه نفی شده و «نبایستنی» تلقی شده است «امید به زندگی دیگر نداشتن» و به مادیات «رضایت دادن» و قانع شدن و «آرام گرفتن» است.

3. فاعرض عن من تولى عن ذكرنا و لم يرد الا الحيوۃ الدنيا. ذلک مبلغهم من العلم⁽¹³⁾.

از آنان که از یاد ما رو گردانده و «جز زندگی دنیا هدف و غایت و مقصدی ندارند» روی برگردان. این است مقدار دانش آنها.

4. ... و فرحوا بالحيوة الدنيا و ما الحيوۃ الدنيا فى الآخرة الا متاع⁽¹⁴⁾.

... آنان به زندگی دنیا «شادمان و دلخوش» شده‌اند، در صورتی که زندگی دنیا در جنب آخرت جز [متاع ناقابل] نیست.

5. يعلمون ظاهرا من الحيوۃ الدنيا و هم عن الآخرة هم غافلون⁽¹⁵⁾.

تنها به «ظواهر و نمودهایی» از زندگی دنیا آگاهی دارند و از آخرت (جهان ماورای نمودها و پدیده‌ها) بی‌خبر و ناآگاهند.

قرآن گاهی تعبیرات خاصی درباره برخی از آدمیان به کار می‌برد از قبیل «خود زیانی» یا «خود فراموشی» یا «خود فروشی». مثلاً می‌فرماید:

قد خسروا انفسهم و ضل عنهم ما كانوا يفترون⁽¹⁹⁾.

همانا خود را باختند و معبودهای دروغین از دستشان رفته است.

یا می‌فرماید:

قل ان الخاسرين الذين خسروا انفسهم⁽²⁰⁾.

بگو زیان کرده و سرمایه باخته آن است که خویششان را زیان کرده و خود را باختند.

و یا در مواردی می‌فرماید:

نسوا الله فانسیهم انفسهم⁽²¹⁾.

از خدا غافل شدند و خدا را از یاد بردند، پس خدا خودشان را از خودشان فراموشاند و خودشان را از خودشان غافل ساخت.

این مساله در معارف اسلامی، خصوصا دعاها و بعضی از احادیث و همچنین در ادبیات عرفانی اسلامی و بلکه در خود عرفان اسلامی، سابقه زیاد و جای بس مهمی دارد، معلوم شد که انسان احيانا خود را با «ناخود» اشتباه می‌کند و «ناخود» را «خود» می‌پندارد و چون ناخود را خود می‌پندارد آنچه به خیال خود برای «خود» می‌کند در حقیقت برای «ناخود» می‌کند و خود واقعی را متروک و مهجور و احيانا ممسوخ می‌سازد.

مثلا آنجا که انسان واقعیت خود را همین «تن» می‌پندارد و هر چه می‌کند برای تن و بدن می‌کند، خود را گم کرده و فراموش کرده و ناخود را خود پنداشته است. به قول مولوی مثلش مثل کسی است که قطعه زمینی در نقطه‌ای دارد، زحمت می‌کشد و مصالح و بنا و عمله می‌برد آنجا را می‌سازد و رنگ و روغن می‌زند و به فرشها و پرده‌ها مزین می‌نماید اما روزی که می‌خواهد به آن خانه منتقل گردد یکمرتبه متوجه می‌شود که به جای قطعه زمین خود یک قطعه زمین دیگر که اصلا به او مربوط نیست و متعلق به دیگری است ساخته و آباد کرده و مفروش و مزین نموده و قطعه زمین خودش خراب به کناری افتاده است:

در زمین دیگران خانه مکن کار «خود» کن کار «بیگانه» مکن کیست بیگانه؟ «تن» خاکی تو کز برای اوست غمناکی تو تا تو تن را چرب و شیرین می‌دهی گوهر جان را نیابی فربهی

در جای دیگر می‌گوید:

ای که در پیکار «خود» را باخته دیگران را تو ز «خود» نشناخته تو به هر صورت که آیی بیستی که منم این، و الله این تو نیستی یک زمان تنها بمانی تو ز خلق در غم و اندیشه مانی تا به حلق این تو کی باشی؟ که تو آن اوحدی که خوش و زیبا و سرمست خودی

امیر المؤمنین علی علیه السلام جمله‌ای دارد که بسیار جالب و عمیق است. می‌فرماید: عجب لمن ینشد ضالته و قد اضل نفسه فلا یطلبها⁽²²⁾.

تعجب می‌کنم از کسی که در جستجوی گم‌شده‌اش بر می‌آید و حال آن که «خود» را گم کرده و در جستجوی آن بر نمی‌آید.

خود را گم کردن و فراموش کردن منحصر به این نیست که انسان درباره هویت و ماهیت خود اشتباه کند و مثلاً خود را با بدن جسمانی و احیاناً با بدن برزخی - آنچنان که احیاناً این اشتباه برای اهل سلوک رخ می‌دهد - اشتباه کند. همان طور که در فصل پیش گفتیم هر موجودی در مسیر تکامل فطری خودش که راه کمال را می‌پیماید، در حقیقت از «خود» به «خود» سفر می‌کند، یعنی از خود ضعیف به سوی خود قوی می‌رود.

علیهذا انحراف هر موجود از مسیر تکامل واقعی انحراف از خود به ناخود است. این انحراف بیش از همه جا در مورد انسان که موجودی مختار و آزاد است صورت می‌گیرد. انسان هر غایت انحرافی را که انتخاب کند، در حقیقت او را به جای «خود» واقعی گذاشته است، یعنی ناخود را خود پنداشته است. آنچه در مورد ذم محو شدن و فانی شدن در مادیات آمده است ناظر به این جهت است.

پس غایات و اهداف انحرافی داشتن یکی از عواملی است که انسان غیر خود را به جای خود می‌گیرد و در نتیجه خود واقعی را فراموش می‌کند و از دست می‌دهد و می‌بازد.

هدف و غایت انحرافی داشتن تنها موجب این نیست که انسان به بیماری «خود گم کردن» مبتلا شود، کار به جایی می‌رسد که ماهیت و واقعیت انسان مسخ می‌گردد و مبدل به آن چیز می‌شود. در معارف اسلامی باب وسیعی هست در این زمینه که انسان هر چیز را که دوست داشته باشد و به او عشق بورزد با او محشور می‌شود. در احادیث ما وارد شده است که: «من احب حجرا حشره الله معه»⁽²³⁾ هر کس هر چه را دوست داشته باشد و اگر چه سنگی را دوست داشته باشد با آن سنگ محشور می‌گردد.

عبادت انسان را به خویشتن باز می‌گرداند

به همان نسبت که وابستگی و غرق شدن در مادیات انسان را از خود جدا می‌کند و با خود بیگانه می‌سازد، عبادت انسان را به خویشتن باز می‌گرداند. عبادت به هوش آوردن انسان و بیدار کننده انسان است. عبادت، انسان غرق شده و محو شده در اشیاء را مانند نجات غریق از اعماق دریای غفلتها بیرون می‌کند. در عبادت و در پرتو یاد خداوند است که انسان خود را آنچنان که هست می‌بیند، به نقصها و کسریهای خود آگاه می‌گردد، از بالا به هستی و حیات و زمان و مکان می‌نگرد، و در عبادت است که

انسان به حقارت و پستی آمال و آرزوهای محدود مادی پی می‌برد و می‌خواهد خود را به قلب هستی برساند.

من همیشه به این سخن دانشمند معروف عصر خودمان، اینشتین، به اعجاب می‌نگرم. آنچه بیشتر مایه اعجاب است این است که این دانشمند، متخصص در فیزیک و ریاضی است نه در مسائل روانی و انسانی و مذهبی و فلسفی. او پس از تقسیم مذهب به سه نوع، نوع سوم را که مذهب حقیقی است «مذهب وجود» یا «مذهب هستی» می‌نامد و احساسی که انسان در مذهب حقیقی دارد اینچنین شرح می‌دهد:

«در این مذهب فرد، کوچکی آمال و هدفهای بشر و عظمت و جلالی که در ماورای پدیده‌ها در طبیعت و افکار تظاهر می‌نماید حس می‌کند. او وجود خود را یک نوع زندان می‌پندارد، چنانکه می‌خواهد از قفس تن پرواز کند و تمام هستی را یکباره به عنوان یک حقیقت واحد دریابد.»⁽³¹⁾

ویلیام جیمز درباره نیایش می‌گوید:

«انگیزه نیایش نتیجه ضروری این امر است که در عین اینکه درونی‌ترین قسمت از خودهای اختیاری و عملی هر کس خودی از نوع اجتماع است، با وجود این، مصاحب کامل خویش را تنها در جهان اندیشه می‌تواند پیدا کند. اغلب مردم، خواه به صورت پیوسته خواه تصادفی، در دل خود به آن رجوع می‌کنند. حقیرترین فرد در روی زمین با این توجه عالی خود را واقعی و با ارزش می‌کند.»⁽³²⁾

اقبال لاهوری نیز سخنی عالی در مورد ارزش پرستش و نیایش از نظر باز یافتن خود دارد که دریغ است نقل نشود، می‌گوید:

«نیایش به وسیله اشراق نفسانی، عملی حیاتی و متعارفی است که به وسیله آن جزیره کوچک شخصیت ما وضع خود را در کل بزرگتری از حیات اکتشاف می‌کند.»⁽³³⁾

پی‌نوشتها

1- سجده/7. 2- ملک/3. 3- روم/21. 4- «الدنيا مزرعة الآخرة» (حدیث نبوی). كنوز الحقائق، باب دال. 5- «الا و ان اليوم المضممار و غدا السباق». نهج البلاغه، خطبه 28.

6- «الدنيا... متجر اولياء الله». نهج البلاغه، حکمت 131. 7- «الدنيا... مسجد احباء الله». نهج البلاغه، حکمت 131. 8- نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت 131. جمله‌های بالا ضمن این داستان آمده است. 9- نهج البلاغه، خطبه 214. 10- نهج البلاغه، خطبه 194. 11- کهف/46. 12-

یونس/7. 13- نجم/29 و 30. 14- رعد/26. 15- روم/7. 16- نهج البلاغه، نامه 31. 17- احزاب/13. 18- نجم/42. 19- اعراف/53. 20- زمر/15. 21- حشر/19. 22- غرر و درر آمدی، ج 4/ص 340.

تضاد دنیا و آخرت

1. از بعضی از آثار دینی چنین استشمام می شود که میان دنیا و آخرت تضاد است، مثل آنکه گفته می شود دنیا و آخرت به منزله دو «هوو» هستند که هرگز سازگار نخواهند شد، و یا گفته می شود که ایندو به منزله مشرق و مغربند که نزدیکی به هر کدام عین دوری از دیگری است.

چگونه می توان این تعبیرات را توجیه کرد و با آنچه قبلاً گفته شد سازگار ساخت؟

در پاسخ این سؤال می گوئیم که اولاً در بسیاری از آثار اسلامی تصریح شده و بلکه از مسلمات و ضروریات اسلام است که جمع میان دنیا و آخرت از نظر برخوردار شدن ممکن است، آنچه ناممکن است جمع میان آندو از نظر ایده آل بودن و هدف اعلی قرار گرفتن است.

برخورداری از دنیا مستلزم محرومیت از آخرت نیست. آنچه مستلزم محرومیت از آخرت است یک سلسله گناهان زندگی بر باد ده است نه برخورداری از یک زندگی سالم مرفه و تنعم به نعمتهای پاکیزه و حلال خدا، همچنانکه چیزهایی که موجب محرومیت از دنیا است تقوا و عمل صالح و ذخیره اخروی داشتن نیست، یک سلسله عوامل دیگر است.

بسیاری از پیغمبران، امامان، صالحان که از مؤمنین که در خوبی آنها تردیدی نیست، کمال برخورداری از نعمتهای حلال دنیا داشته اند.

تعریف زهد از نظر شهید مطهری

در نهج البلاغه در دو مورد «زهد» تعریف شده است. هر دو تعریف همان معنی را می رساند که اشاره کردیم. در خطبه 80 می فرماید:

ایها الناس! الزهاده قصر الامل و الشکر عند النعم و الورع عند المحارم.

ای مردم! زهد عبارت است از کوتاهی آرزو و سپاسگزاری هنگام نعمت و پارسایی نسبت به نایستیها.

در حکمت 439 می فرماید:

الزهد كله بين كلمتين من القرآن قال الله سبحانه: «لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم» و من لم يأس على الماضي و لم يفرح بالآتي فقد اخذ الزهد بطرفيه.

زهد در دو جمله قرآن خلاصه شده است: «برای اینکه متأسف نشوید بر آنچه (از مادیات دنیا) از شما فوت می‌شود و شاد نگردید بر آنچه خدا به شما می‌دهد»، هر کس بر گذشته اندوه نخورد و برای آینده شادمان نشود بر هر دو جانب زهد دست یافته است.

بدیهی است وقتی که چیزی کمال مطلوب نبود و یا اساسا مطلوب اصلی نبود بلکه وسیله بود، مرغ آرزو در اطرافش پر و بال نمی‌زند و پر نمی‌گشاید و آمدن و رفتنش شادمانی یا اندوه ایجاد نمی‌کند.

یکی اینکه همه می‌دانیم اسلام با رهبانیت و زهدگرایی به مخالفت برخاسته، آن را بدعتی از راهبان پیغمبر اکرم صریحا فرمود: «لا رهبانیة فی الاسلام»⁽¹²⁾. هنگامی که به آن حضرت اطلاع دادند که گروهی از صحابه پشت به زندگی کرده از همه چیز اعراض نموده‌اند و به عزلت و عبادت روی آورده‌اند، سخت آنها را مورد عتاب قرار داد، فرمود: من که پیامبر شمایم چنین نیستم. پیغمبر اکرم به این وسیله فهماند که اسلام دینی جامعه‌گرا و زندگی‌گراست نه زهدگرا. بعلاوه تعلیمات جامع و همه‌جانبه اسلامی در مسائل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، اخلاقی بر اساس محترم شمردن زندگی و روی آوردن به آن است نه پشت کردن به آن.

گذشته از همه اینها، رهبانیت و اعراض از زندگی با جهان‌بینی و فلسفه خوشبینانه اسلام درباره هستی و خلقت ناسازگار است. اسلام هرگز مانند برخی کیشها و فلسفه‌ها با بدبینی به هستی و خلقت نمی‌نگرد و هم خلقت را به دو بخش زشت و زیبا، روشنایی و تاریکی، حق و باطل، درست و نادرست، بجا و نابجا تقسیم نمی‌کند.

کنیم؟ حقیقت این است که زهد اسلامی غیر از رهبانیت است. رهبانیت، بریدن از مردم و رو آوردن به عبادت است بر اساس این اندیشه که کار دنیا و آخرت از یکدیگر جداست، دو نوع کار بیگانه از هم است، از دو کار یکی را باید انتخاب کرد: یا باید به عبادت و ریاضت پرداخت تا در آن جهان به کار آید و یا باید متوجه زندگی و معاش بود تا در این جهان به کار آید. این است که رهبانیت بر ضد زندگی و بر ضد جامعه‌گرایی است، مستلزم کناره‌گیری از خلق و بریدن از مردم و سلب هر گونه مسؤولیت و تعهد از خود است.

اما زهد اسلامی در عین اینکه مستلزم انتخاب زندگی ساده و بی‌تکلف است و بر اساس پرهیز از تنعم و تجمل و لذت‌گرایی است، در متن زندگی و در بطن روابط اجتماعی قرار دارد و عین جامعه‌گرایی

است، برای خوب از عهده مسؤولیتها بر آمدن است و از مسؤولیتها و تعهدهای اجتماعی سرچشمه می گیرد.

فلسفه زهد در اسلام آن چیزی نیست که رهبانیت را به وجود آورده است. در اسلام مساله جدا بودن حساب این جهان با آن جهان مطرح نیست. از نظر اسلام، نه خود آن جهان و این جهان از یکدیگر جدا و بیگانه هستند و نه کار این جهان با کار آن جهان بیگانه است. ارتباط دو جهان با یکدیگر از قبیل ارتباط ظاهر و باطن شیء واحد است، از قبیل پیوستگی دو رویه یک پارچه است، از قبیل پیوند روح و بدن است که چیزی است حد وسط میان یگانگی و دوگانگی. کار این جهان با کار آن جهان نیز عینا همین طور است، بیشتر جنبه اختلاف کیفی دارد تا اختلاف ذاتی، یعنی آنچه بر ضد مصلحت آن جهان است بر ضد مصلحت این جهان نیز هست، و هر چه بر وفق مصالح عالیه زندگی این جهان است بر وفق مصالح عالیه آن جهان نیز هست لهذا یک کار معین که بر وفق مصالح عالیه این جهان است اگر از انگیزه های عالی و دیدهای ما فوق طبیعی و هدفهای ماوراء مادی خالی باشد، آن کار صرفا دنیایی تلقی می شود و به تعبیر قرآن به سوی خدا بالا نمی رود اما اگر جنبه انسانی کار از هدفها و انگیزه ها و دیدهای برتر و بالاتر از زندگی محدود دنیایی بهره مند باشد، همان کار کار آخرتی شمرده می شود.

زهد اسلامی که چنانکه گفتیم در متن زندگی قرار دارد، کیفیت خاص بخشیدن به زندگی است و از دخالت دادن پاره ای ارزشها برای زندگی ناشی می شود. زهد اسلامی چنانکه از نصوص اسلامی بر می آید بر سه پایه اصلی که از ارکان جهان بینی اسلامی است استوار است.

سه اصل یا سه پایه زهد اسلامی

1. بهره گیری های مادی از جهان و تمتعات طبیعی و جسمانی، تنها عامل تامین کننده خوشی و بهجت سعادت انسان نیست. برای انسان به حکم سرشت خاص، یک سلسله ارزشهای معنوی مطرح است که با فقدان آنها تمتعات مادی قادر به تامین بهجت و سعادت نیست.

2. سرنوشت سعادت فرد از سعادت جامعه جدا نیست. انسان از آن جهت که انسان است، یک سلسله وابستگیهای عاطفی و احساس مسؤولیتهای انسانی در باره جامعه دارد که نمی تواند فارغ از آسایش دیگران آسایش و آرامش داشته باشد.

3. روح در عین نوعی اتحاد و یگانگی با بدن در مقابل بدن اصالت دارد، کانونی است در برابر کانون جسم، منبع مستقلی است برای لذت و آلام. روح نیز به نوبه خود بلکه بیش از بدن نیازمند به تغذیه و تهذیب و تقویت و تکمیل است. روح از بدن و سلامت آن و نیرومندی آن بی نیاز نیست، اما بدون شک

غرقه شدن در تنعمات مادی و اقبال تمام به لذت گرایی جسمانی مجال و فراغت برای بهره‌برداری از کانون روح و منبع بی‌پایان ضمیر باقی نمی‌گذارد و در حقیقت نوعی تضاد میان تمتعات روحی و تمتعات مادی (اگر به صورت غرقه شدن و محو شدن و فانی شدن در آنها باشد) وجود دارد.

اسلام به زهد دعوت و رهبانیت را محکوم کرده است. زاهد و راهب هر دو از تنعم و لذت گرایی دوری می‌جویند ولی راهب از جامعه و تعهدات و مسؤولیتهای اجتماعی می‌گریزد و آنها را جزء امور پست و مادی دنیایی می‌شمارد و به صومعه و دیر و دامن کوه پناه می‌برد، اما زاهد به جامعه و ملاکهای آن و ایده‌های آن و مسؤولیتهای تعهدهای آن رو می‌آورد. زاهد و راهب هر دو آخرت گراند، اما زاهد آخرت‌گرای جامعه‌گر است و راهب آخرت‌گرای جامعه‌گریز. در لذت‌گریزی نیز ایندو در یک حد نمی‌باشند، راهب سلامت و نظافت و قوت و انتخاب همسر و تولید فرزند را تحقیر می‌کند اما زاهد حفظ سلامت و رعایت نظافت و برخورداری از همسر و فرزند را جزء وظیفه می‌شمارد. زاهد و راهب هر دو تارک دنیاند اما دنیایی که زاهد آن را رها می‌کند سرگرم شدن به تنعم و تجمل و تمتعات و این امور را کمال مطلوب و نهایت آرزو دانستن است، ولی دنیایی که راهب آن را ترک می‌کند کار، فعالیت و تعهد و مسؤولیت اجتماعی است. این است که زهد زاهد بر خلاف رهبانیت راهب در متن زندگی و در بطن روابط اجتماعی است و نه تنها با تعهد و مسؤولیت اجتماعی و جامعه‌گرایی منافات ندارد بلکه وسیله بسیار مناسبی است برای خوب از عهده مسؤولیتهای برآمدن.

تفاوت روش زاهد و راهب از دو جهان‌بینی مختلف ناشی می‌شود. از نظر راهب، جهان دنیا و آخرت دو جهان کاملاً از یکدیگر جدا و بی‌ارتباط به یکدیگرند، حساب سعادت جهان دنیا نیز از حساب سعادت آخرت کاملاً جداست بلکه کاملاً متضاد با یکدیگرند و غیر قابل جمع، طبعاً کار مؤثر در سعادت دنیا نیز از کار مؤثر در سعادت آخرت مجزا است و به عبارت دیگر وسایل سعادت دنیا با وسایل سعادت آخرت مغایرت و مابین است، امکان ندارد یک کار و یک چیز هم وسیله سعادت دنیا باشد و هم وسیله سعادت آخرت.

ولی در جهان‌بینی زاهد، دنیا و آخرت به یکدیگر پیوسته‌اند، دنیا مزرعه آخرت است. از نظر زاهد آنچه به زندگی این جهان سامان می‌بخشد و موجب رونق و صفا و امنیت و آسایش آن می‌گردد این است که ملاکهای اخروی و آنجهانی وارد زندگی اینجهانی شود، و آنچه مایه و پایه سعادت آنجهانی است این است که تعهدات و مسؤولیتهای اینجهانی خوب انجام شود و با ایمان و پاکی و طهارت و تقوا توأم باشد.

زاهد از آن جهت ساده و بی تکلف و در کمال قناعت زندگی می کند و بر خود تنگ می گیرد که دیگران را به آسایش برساند. او آنچه دارد به نیازمندان می بخشد، زیرا قلب حساس و دل درد آشنای او آنگاه به نعمتهای جهان دست می یازد که انسان نیازمندی نباشد. او از اینکه نیازمندان را بخوراند و بیوشاند و به آنان آسایش برساند بیش از آن لذت می برد که خود بخورد و بیوشد و استراحت کند. او محرومیت و گرسنگی و رنج و درد را از آن جهت تحمل می کند که دیگران برخوردار و سیر و بی دردسر زندگی کنند.

ایثار از پرشکوهترین مظاهر جمال و جلال انسانیت است و تنها انسانهای بسیار بزرگ به این قله شامخ صعود می کنند.

قرآن کریم داستان ایثار علی علیه السلام و خاندان گرامی اش را در آیات پرشکوه خود در سوره «هل اتی» منعکس کرده است. علی و زهرا و فرزندانش آنچه در میسور داشتند - که جز چند قرص نان نبود - با کمال نیازی که بدان داشتند، تنها و تنها به خاطر رضای حق به مسکین و یتیم و اسیر بخشیدند. این بود که این داستان در ملا اعلی بازگو شد و آیه قرآن در باره اش نازل گشت.

رسول اکرم وارد خانه دختر عزیزش حضرت زهرا شد، دستبندی از نقره در دست زهرا و پرده ای بر در اتاق زهرا دید، چهره کراحت نشان داد. زهرای مرضیه بلا فاصله پرده و دستبند را توسط قاصدی خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله ارسال داشت که به مصرف نیازمندان برساند. چهره رسول اکرم صلی الله علیه و آله از اینکه دخترش نکته را درک کرده و دیگران را بر خود مقدم داشته شکفته گشت و فرمود: پدرش به فدای او باد. شعار «الجار ثم الدار» رسم جاری خاندان علی و زهرا بود.

قرآن کریم انصار مدینه را که حتی در حال فقر، برادران مهاجر خود را پذیرایی کردند و آنان را بر خودشان مقدم داشتند، چنین توصیف می کند:

و يؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة⁽¹⁴⁾.

دیگران را بر خود مقدم می دارند هر چند فقیر و نیازمند باشند.

بدیهی است که زهد بر مبنای ایثار، در شرایط مختلف اجتماعی فرق می کند، در یک اجتماع مرفه کمتر نیاز به ایثار پیدا می شود و در یک اجتماع محروم مانند اجتماع آنروز مدینه بیشتر، و یکی از رازهای تفاوت سیره رسول اکرم صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام در این جهت با سایر ائمه اطهار همین است.

و به هر حال، زهد بر اساس فلسفه ایثار هیچ گونه ربطی با رهبانیت و گریز از اجتماع ندارد بلکه زاییده علائق و عواطف اجتماعی است و جلوه عالیترین احساسات انساندوستانه و موجب استحکام بیشتر پیوندهای اجتماعی است.

همدردی

همدردی و شرکت عملی در غم مستمندان و محرومان، یکی دیگر از ریشه‌ها و فلسفه‌های زهد است. مستمند و محروم آنگاه که در کنار افرادی برخوردار و مرفه قرار می‌گیرد، رنجش مضاعف می‌گردد، از طرفی رنج ناشی از تهیدستی و دستنارسی به ضروریات زندگی، و از طرف دیگر رنج احساس تاخر و عقب ماندگی از حریفان.

بشر بالطبع نمی‌تواند تحمل کند که دیگران که مزیتی بر او ندارند بخورند و بنوشند و بپوشند و قهقهه مستانه بزنند و او تماشاچی باشد و نظاره کند.

آنجا که اجتماع به دو نیم می‌شود (بر خوردار و محروم) مرد خدا احساس مسئولیت می‌کند. در درجه اول، کوشش مرد خدا این است که به تعبیر امیر المؤمنین علیه السلام وضع موجود مبنی بر پر خوری ظالم و گرسنگی مظلوم را دگرگون سازد و این پیمان خداست با دانیان امت⁽¹⁵⁾، و در درجه دوم با ایثار و تقسیم آنچه در اختیار دارد به ترمیم وضع نابسامان مستمندان می‌کوشد اما همینکه می‌بیند «کشته از بس که فزون است کفن نتوان کرد»، وقتی که می‌بیند عملاً راه بر خوردار کردن و رفع نیازمندیهای مستمندان مسدود است، با همدردی و همسطحی و شرکت عملی در غم مستمندان بر زخمهای دل مستمندان مرهم می‌گذارد. همدردی و شرکت در غم دیگران، مخصوصاً در مورد پیشوایان امت که چشمها به آنان دوخته است، اهمیت بسزایی دارد. علی علیه السلام در دوره خلافت بیش از هر وقت دیگر زاهدانه زندگی می‌کرد. می‌فرمود:

ان الله فرض على ائمة العدل ان يقدروا انفسهم بضعفة الناس كيلا يتبغ بالفقير فقره⁽¹⁶⁾.

خداوند بر پیشوایان دادگر فرض کرده است که زندگی خود را با طبقه ضعیف تطبیق دهند که رنج فقر، مستمندان را ناراحت نکند.

و هم آن حضرت می‌فرمود:

ا اقع من نفسي بان يقال هذا امير المؤمنين و لا اشار كههم في مكاره الدهر او اكون اسوة لهم في جشوبة العيش⁽¹⁷⁾؟

آیا با عنوان و لقب «امیر المؤمنین» که روی من نهاده و مرا با آن خطاب می کنند خودم را قانع سازم و در سختیهای روزگار با مؤمنین شرکت نداشته باشم و یا در فقیرانه زندگی کردن، امام و پیشوای آنان نباشم؟

و نیز در همان نامه می فرماید:

...هیهات ان یغلبنی هوای و یقودنی جشعی الی تخیر الاطعمه و لعل بالحجاز او الیمامه من لا طمع له فی القرص و لا عهد له بالشعب، او ایبت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری؟!⁽¹⁷⁾

چگونه ممکن است هوای نفس بر من غلبه کند و مرا به سوی انتخاب بهترین خوراکیها بکشاند، در صورتی که شاید در حجاز یا یمامه افرادی یافت شوند که امید همین یک قرص نان را هم ندارند و دیر زمانی است که شکمشان سیر نشده است. آیا سزاوار است شب را با سیری صبح کنم در صورتی که در اطرافهم شکمهای گرسنه و جگرهای سوزان قرار دارد؟!⁽¹⁸⁾

علی علیه السلام اگر شخص دیگری را می دید که این اندازه بر خود تنگ می گیرد، او را مورد مؤاخذه قرار می داد. هنگامی که با اعتراض روبرو می شد که پس تو خودت چرا این اندازه بر خود تنگ می گیری، جواب می داد: من مانند شما نیستم، پیشوایان و وظیفه جداگانه ای دارند (چنانکه از گفتگوی آن حضرت با عاصم بن زیاد حارثی پیدا است)⁽¹⁸⁾.

در جلد نهم بحار به نقل از کافی از امیر المؤمنین علیه السلام روایت می کند که می فرمود:

«خداوند مرا پیشوای خلق قرار داده است و به همین سبب بر من فرض کرده است که زندگی خود را در خوراک و پوشاک و در حد ضعیف ترین طبقات اجتماع قرار می دهم، تا از طرفی مایه تسکین آلام فقیر و از طرف دیگر سبب جلوگیری از طغیان غنی گردد.»⁽¹⁹⁾

برخورد علامه بهبهانی با پسرش

در شرح احوال استاد الفقهاء وحید بهبهانی (رضوان الله علیه) می نویسند که روزی یکی از عروسهای خود را مشاهده کرد که پیراهنی الوان از نوع پارچه هایی که معمولاً زنان اعیان و اشراف آن عصر می پوشیدند به تن کرده است، فرزندشان (مرحوم آقا محمد اسماعیل، شوهر آن خانم) را مورد ملامت قرار دادند. او در جواب پدر این آیه قرآن را خواند:

قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق⁽²⁰⁾؟

524! بگو چه کسی زینتهایی که خدا برای بندگانش آفریده و همچنین روزیهای پاکیزه را تحریم کرده است؟

ایشان جواب دادند: من نمی گویم خوب پوشیدن و خوب نوشیدن و از نعمتهای الهی استفاده کردن حرام است، خیر، در اسلام چنین ممنوعیتهایی وجود ندارد ولی یک مطلب دیگر هست و آن اینکه ما و خانواده ما به اعتبار اینکه پیشوای دینی مردم هستیم وظیفه خاصی داریم. خانواده های فقیر وقتی که اغنیا را می بینند که از همه چیز بر خوردارند طبعاً ناراحت می شوند، یگانه مایه تسکین آلامشان این است که خانواده «آقا» در تیپ خودشان هستند. اگر ما هم در زندگی به شکل تیپ اغنیا در آییم، این یگانه مایه تسکین آلام هم از میان می رود. ما که قادر نیستیم عملاً وضع موجود را تغییر دهیم، لا اقل از این مقدار همدردی مضایقه نکنیم.

گرایش انسان به زهد، ریشه ای در آزادمنشی او دارد. انسان، بالفطره میل به تصاحب و تملک و بهره مندی از اشیاء دارد ولی آنجا که می بیند اشیاء به همان نسبت که در بیرون او را مقتدر ساخته، در درون ضعیف و زبونش کرده و مملوک و برده خویش ساخته است، در مقابل این بردگی طغیان می کند و نام این طغیان «زهد» است.

عرفا و شعراى ما از حریت و آزادى و آزادگى، بسیار گفته اند. حافظ خود را غلام همت آن می داند که در زیر این چرخ کبود از هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است. او در میان همه درختان، تنها به حال سرو رشک می برد که «از بار غم آزاد آمده است». منظور این بزرگان از آزادى، آزادى از قید تعلق خاطر است، یعنى دلبستگى نداشتن، شیفته و فریفته نبودن.

ولى آزادى و آزادگى، چیزى بیشتر از دلبستگى نداشتن می خواهد. رشته هاىی که آدمى را وابسته و ذلیل و ضعیف و عاجز و زبون می سازد، تنها از ناحیه قلب و تعلقات قلبی نیست، خوگیرى های جسمی و روحی به شرایط اضافی و مصنوعی که ابتدا برای زیباتر کردن و رونق بخشیدن به زندگی و یا برای کسب قدرت و قوت بیشتر به وجود می آید و بعد به شکل یک اعتیاد (طبیعت ثانیه) می گردد، هر چند! 527 مورد علاقه قلبی نباشد و بلکه مورد نفرت باشد، رشته های قویتری برای اسارت انسان به شمار می رود و بیش از تعلقات قلبی آدمی را زبون می سازد.

عارف و ارسته دل به دنیا نبسته ای را در نظر بگیرید که عادت به چای و سیگار و افیون، طبیعت ثانیه او شده است و تخلف از غذاهایی که به آنها عادت کرده موجب مرگ او می شود. چنین شخصی چگونه می تواند آزاد و آزاده زیست نماید؟

دلبستگی نداشتن شرط لازم آزادگی است اما شرط کافی نیست. عادت به حد اقل برداشت از نعمتها و پرهیز از عادت به برداشت زیاد، شرط دیگر آزادگی است.

ابو سعید خدری که از اکابر صحابه رسول خداست، آنجا که در مقام توصیف حالات آن حضرت بر می آید اولین جمله ای که می گوید این است: «کان صلی الله علیه و آله خفیف المؤمنة» یعنی رسول خدا کم خرج بود، با اندک بسر می برد، با مؤونه بسیار کم می توانست زندگی خود را ادامه دهد.

آیا این فضیلت است که کسی خفیف المؤمنة باشد؟ اگر صرفاً از جنبه اقتصادی در نظر بگیریم که ثروت کمتری را مستهلک می کند، جواب این است که نه، و لا اقل فضیلت مهمی نیست. ولی اگر موضوع را از جنبه معنوی یعنی از جنبه حد اکثر آزادی نسبت به قیود زندگی مورد مطالعه قرار دهیم، جواب این است. آری فضیلت است، فضیلت بزرگی هم هست، زیرا تنها با احراز این فضیلت است که انسان می تواند سبکبار و سبکبال زندگی کند، تحرک و نشاط داشته باشد، آزادانه پرواز نماید، در نبرد دائم زندگی سبک بپا خیزد.

منحصر به عادات فردی نیست، تقید به عادات و رسوم عرفی در نشستن و برخاستن ها، در رفت و آمدها، در معاشرت ها، در لباس پوشیدن ها و امثال اینها بار زندگی را سنگین و آهنگ حرکت را کند می کند.

حرکت در میدان زندگی مانند شناوری در آب است، هر چه وابستگیها کمتر باشد امکان شناوری بیشتر است. وابستگیهای زیاد این امکان را سلب و خطر غرق شدن پیش می آورد.

اثیر الدین اخسیکتی می گوید:

در شط حادثات برون آی از لباس کاول برهنگی است که شرط شناور است

فرخی یزدی می گوید:

ز عریانی نالد مرد با تقوا که عریانی بود بهتر به شمشیری که از خود جوهری دارد

بابا طاهر رباعی ای دارد که اگر چه به منظور دیگری گفته است ولی مناسب بحث ماست. می گوید:

دلا راه تو پر خار و خسک بی گذرگاه تو بر اوج فلک بی گر از دست بر آید پوست از تن بر آور تا که بارت کمترک بی

سعدی نیز داستانی در باب هفتم گلستان آورده است و اگر چه هدف او نیز از آن داستان چیز دیگر است ولی مناسب بحث ماست. می گوید:

«توانگر زاده‌ای دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه‌ای مناظره در پیوسته که صندوق تربت ما سنگین است و کتابه رنگین و فرش رخام انداخته و خشت فیروزه در او ساخته، به گور پدرت چه ماند، خشتی دو فراهم آورده و مشتی دو خاک بر آن پاشیده. درویش پسر این بشنید و گفت: تا پدرت زیر آن سنگهای گران بر خود بجنیده باشد، پدر من به بهشت رسیده بود.»

اینها همه تمثیلهایی است برای سبکباری و سبکبالی که شرط اساسی تحرکها و جنبشها و جهشهاست. جهشها و جنبشها و مبارزات سرسختانه و پیگیر به وسیله افرادی صورت گرفته که عملاً پایندهای کمتری داشته‌اند یعنی به نوعی «زاهد» بوده‌اند. گاندی با روش زاهدانه خویش امپراتوری انگلستان را به زانو در آورد. یعقوب لیث صفار به قول خودش نان و پیاز را رها نکرد که توانست خلیفه را به وحشت اندازد. در عصر ما، ویت کنگ. مقاومت حیرت انگیز ویت کنگ مدیون آن چیزی است که در اسلام «خفت مؤونه» خوانده می‌شود. یک ویت کنگ قادر است با مشتی برنج روزهای متوالی در پناهگاهها بسر برد و با حریف نبرد کند.

کدام رهبر مذهبی یا سیاسی است که با ناز پروردگی منشا تحولی در جهان شده است و یا کدام سر سلسله، قدرت را از خاندانی به خاندانی منتقل کرده است و لذت گرا بوده است؟ آزاد مرد جهان، علی بن ابیطالب علیه السلام، از آن جهت به تمام معنی آزاد بود که به تمام معنی زاهد بود. علی علیه السلام در نهج البلاغه به شعار ترک دنیا یعنی ترک لذت گرایی به عنوان آزادمنشی زیاد تکیه می‌کند. در یکی از کلمات قصار می‌فرماید:

الطمع رق مؤبد⁽²¹⁾.

طمع بردگی جاودان است.

زهد عیسی بن مریم را چنین توصیف می‌کند:

و لا طمع یدله⁽²²⁾.

طمعی که او را خوار و ذلیل سازد در او نبود.

در جای دیگر می‌فرماید:

الدنيا دار ممر لا دار مقر و الناس فيها رجلان: رجل باع نفسه فابيقها و رجل ابتاع نفسه فاعتقها⁽²³⁾.

دنیا گذرگاه است نه قرارگاه، و مردم در این معبر و گذرگاه دو دسته‌اند: برخی خود را می‌فروشند و برده می‌سازند و خویشان را تباه می‌کنند و برخی بر عکس، خویشان را می‌خرند و آزاد می‌سازند.

از همه صریحتر و روشنتر، بیان آن حضرت است در نامه‌ای که به عثمان بن حنیف نوشته است. در آخرین بخش آن نامه، دنیا و لذت دنیا را مانند یک مخاطب ذی شعور طرف خطاب قرار می‌دهد و با زبان مخاطبه با دنیا، راز زهد و فلسفه ترک لذت گرایی خویش را برای ما روشن می‌سازد. می‌فرماید:

الیک عنی یا دنیا فحبلك علی غاربک، قد انسللک من مخالفک و افلت من حباثلک...

دور شو از من! افسارت را بر دوش انداخته‌ام، از چنگالهای درنده تو خود را رهانیده‌ام و از دامهای تو جسته‌ام...

اعزبی عنی فوالله لا اذل لک فتستذلینی و لا اسلس لکل فتقودینی...⁽²⁴⁾

دور شو! به خدای سوگند که رام تو و ذلیل تو نخواهم شد که هر جا بخواهی مرا به خواری به دنبال خود بکشی، و مهار خود را به دست تو نخواهم داد که به هر سو بخواهی ببری...

آری، زهد علی شورش است علیه زبونی در برابر لذتها، طغیانی است علیه عجز و ضعف در برابر حاکمیت میلها، عصیان و سرپیچی است علیه بندگی دنیا و نعمتهای دنیا.

پی‌نوشتها

1- نهج البلاغه خطبه 51. 2- بقره/256. 3- نهج البلاغه، خطبه 16. 4- نهج البلاغه، خطبه 113.

5- نهج البلاغه، خطبه 233. 6- نهج البلاغه، خطبه 157. 7- رجوع شود به کتاب گفتار ماه، جلد اول، سخنرانی دوم، [یا به کتاب ده گفتار]. 8- اعراف/26. 9- خطبه 233. 10- همان. 11- حدید/27.

12- رجوع شود به بحار الانوار، ج 15، جزء اخلاق، باب 14 (باب النهی عن الرهبانیة و السیاحة). ملای رومی در دفتر ششم مثنوی داستانی آورده از مناظره مرغ و صیاد درباره

این حدیث. 13- نهج البلاغه، خطبه 184. 14- حشر/9. 15- «...اخذ الله على العلماء ان لا يقاروا على كظله ظالم ولا سغب مظلوم» (نهج البلاغه، خطبه 3). 16- نهج البلاغه، خطبه 200. 17- نهج البلاغه، نامه 45. 18- نهج البلاغه، خطبه 200. 19- بحار، ج 9، چاپ تبریز، ص 758. 20- اعراف/32. 21- کلمات قصار، حکمت 171. 22- خطبه 159. 23- کلمات قصار، حکمت 128. 24- نهج البلاغه، نامه 45. 25- نهج البلاغه، خطبه 215..

خطرات دنیا طلبی

با بررسی آیات الهی درمی یابیم که دنیا کالا و محل آزمایش و خانه موقت و مکان زودگذر و باعث گمراهی بسیاری و هدایت عده کمی است.
«زندگی دنیا برای کفار زیبا بنظر می رسد» بقره 212

«زندگی دنیا فقط کالای گول زننده است» آل عمران 185

«بگو کالای دنیا کم ولی آخرت برای متقین بهتراست» نساء 77

«زندگی دنیا بازیچه و سرگرمی است!» انعام 32

«زندگی دنیا مِثا آبی است که از آسمان فرومی فرستیم و گیاهان سرسبز می روید اما بعد از مدتی می خشکد و بادهای آنرا به هرسو می کند و خدا بر هر چیز تواناست» کهف 45

«دنیا مثل بارانی است که محصولش ابتدا کشاورزان را از بسیاری متعجب می کند سپس زرد و خشک می شود و به کاه تبدیل می گردد.» حدید 20

«زندگی دنیا شمارا گول نزند.» لقمان 33

دنیا خانه موقت انسانهاست. خانه ای که سعادت و شقاوت اودر همین جا مشخص می شود.

دنیا برای افراد عاقل و متفکر و باهوش، تجارتخانه ای است که در آن معاملات مهمی را بنفع خود انجام می دهند. مال و جان و فرزندان خود را می دهند و در مقابل رضایت الهی و بهشت ابدی را بدست می آورند. که متأسفانه این افراد کم هستند. و دنیا برای افرادی که آینده نگر نیستند و فقط وضع فعلی را می بینند، تجارتخانه ای است که تمام سرمایه های آنها در این محل از بین می رود و جز پرونده ای سیاه از اعمال زشت چیزی برای آنها به ارمغان نمی آورد.

اگر شیری اگر میری اگر مور گذر باید کنی آخر لب گور

دلارحمی بجان خویشتن کن که مورانت نهند خوان و کنند سور

«باباطاهر»

در دین اسلام از دنیائی که بعنوان هدف باشد، بسیار مذمت شده و علاقه به دنیا ریشه همه خطاها و اشتباهات بشری ذکر شده است.

در قرآن هشدارهای فراوانی در این زمینه به انسانها داده شده است

در سخنان بزرگان دین نیز این هشدارها با عبارتهای مختلف بیان شده است.

دنیا طلبان ز حرص مستند همه موسی کش و فرعون پرستند همه

هر عهد که با خدای بستند همه از دوستی حرص بشکستند همه

ابوسعید ابوالخیر

آثار زیانبار دنیا طلبی

1- ثروت اندوزی مایه عذاب می شود.

«به کسانی که طلا و نقره هارا انبار می کنند و آنها را در راه خدا خرج نمی کنند، بشارت عذاب دردناک بده. در روز قیامت همین ثروتها بصورت عذاب بر پشت و پیشانی آنها فرود می آید» (توبه 34)

2- ثروت اندوزی مایه سرگرم شدن و از خدا غافل گردیدن است.

«ثروت اندوزی شمارا مشغول کرد تا زمانی که از دنیا رفتید و شمارا دفن کردند.» تکاثر 1

3- دنیا طلبی باعث زحمت بی پایان، آرزوی دست نیافتنی و امید بی حاصل می شود

4- دنیا طلبی عقل را فاسد و دل را از شنیدن حکمت، کر می کند.

5- هر چه ثروت انسان بیشتر باشد، حجت های الهی علیه او در قیامت بیشتر است.

6- دنیا طلبی مانع عبادت و اطاعت خداست.

7- پول و ثروت طبق نظر امام رضا (ع) بایکی از اسباب زیر جمع می شود: بخل شدید، آرزوی طولانی، حرص زیاد، قطع رابطه فامیلی، ترجیح دنیا بر آخرت

8- ریشه های لذت های اصلی دنیا طبق نظر امام باقر (ع) هفت چیز پست است:

نوشیدنی ها که بهترین آن آب معدنی است که از لابلای خاکها و حشرات و فاضلابها بالا آمده و کم کم صاف و زلال می شود.

خوردنی ها که بهترین آن عسل طبیعی است که عسل مدفوع زنبور است.

پوشیدنی که بهترین پوشیدنی ابریشم است که از آب دهان کرم ابریشم به عمل می آید!

بوئیدنی ها که بهترین بوئیدنی مُشک است که از ناف آهو بعمل می آید!

شنیدنی ها که بهترین آن غنا و طرب است که صدای شیطان می باشد.

سواریه ها که بهترین آن در زمان گذشته اسب و حالا ماشین است که آنهم گاهی

قاتل صاحبش می باشد.

عمل جنسی که از همه لذات برتر است و آنهم که مبال اندر مبال است!
9- اگر کسی بت پرست نباشد ولی دنیا طلب باشد بگفته ابلیس، همین برای گمراهیش کافی است.

10- بفرمایش پیامبر (ص) دنیا طلبی اولین عامل معصیت خدا بوده است.
زهر دارد در درون، دنیا چومار گرچه دارد در برون، نقش و نگار
زهر این مار منقش قاتل است می گریزد زو هر آن کس عاقل
است.

در عرف جامعه ها کسانی را که دارای ثروت و مکنث هستند زرنک می دانند و گاهی به آنها حسرت می خورند. زیرا وضع فعلی و ظاهر امر را می بینند ولی از عاقبت این افراد خبر ندارند. یکی از افراد بسیار ثروتمند که عاقبت بدی پیدا کرد و داستان در قرآن برای هشدار و عبرت گرفتن آدمی آمده است، داستان قارون است.

«قارون ابتدا جزء اصحاب موسی (ع) و پسر عموی او بود. او علم و زیبایی و ثروت را باهم داشت. ثروت او آنچنان زیاد بود که کلیدهای انبار گنجهای او را شتران حمل می کردند. وقتی در کوچه ها با آن شوکت و ابهت و زینتها حرکت می کرد، مردم می گفتند: ای کاش ما هم مثل قارون بودیم! ولی دنیا طلبی او باعث شد که با موسی (ع) مخالفت کند و علیه موسی (ع) توطئه کند و سرانجام دچار قهر الهی شده و به نفرین موسی (ع) خود و ثروتش به زمین فرو رفتند.»

«ثعلبه مردی فقیر بود. او از پیامبر خواست که دعا کند تا ثروتمند شود! پیامبر به او هشدار داد که ثروت برای تو خطرناک است. اما ثعلبه اصرار کرد و پیامبر برایش دعا نمود. طولی نکشید که ثعلبه ثروتمند شد و جزء دامداران گردید. کم کم از نظر جا برای دامهای او در مدینه مشکل پیدا شد لذا از پیامبر اجازه گرفت تا به خارج از مدینه برود.

او در خارج از مدینه به زیاد کردن ثروت خود مشغول بود. وقتی پیامبر (ص) نماینده ای نزد او فرستاد تا زکات گوسفندان او را بگیرد، ثعلبه امتناع کرد و گفت: چرا پیامبر (ص) سراغ افراد دیگر نمی رود و سراغ من فرستاده است؟

نماینده پیامبر با دست خالی برگشت. ناگاه آیه ای در باره این امتناع ثعلبه و افرادی مانند او نازل شد.. که تقریباً از ارتداد ثعلبه خبر می داد. وقتی این خبر به ثعلبه رسید، گوسفندان خود را برداشت و به مدینه آمد و خدمت پیامبر رفت و گفت: زکات آورده ام! پیامبر فرمود: من نمی توانم از تو زکات قبول کنم! ثعلبه با شنیدن این مطلب شروع به عجز و لابه کرد ولی حضرت زکات او را قبول ننمود. بعد از رحلت پیامبر، ثعلبه سراغ ابوبکر رفت و گفت: من زکات آورده ام. ابوبکر گفت: چون پیامبر زکات تو را قبول نکرد، من هم نمی توانم قبول نمایم. ثعلبه بعد از مدتی با حسرت دادن زکات از دنیا رفت!

دنیا که دلت ز حسرت او زار است سرتاسر او تمام محنتزار است
دنیا که از او دل اسیران ریش است پامال غمش، توانگر و درویش
است

نیشش همه جان گزاتر از شربت مرگ نوشش چونکو نگه کنی هم نیشش
است شیخ بهائی

دنیا طلبی مانع عبادت

«در سوره فجر چهار مورد دنیا طلبی بعنوان مانع عبادت اشاره می کند:
كَلَّا بَلْ لَا تَكْرَمُونَ الْيَتِيمَ: شما یتیم را اکرام نمی کنید! وَلَا تَخَاضُونَ عَلَى طَعَامِ الْمَسْكِينِ: یکدیگر را بر اطعام مستمندان تشویق نمی کنید! وَ تَأْكُلُونَ التَّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا: و میراث وارث را جمع کرده می خورید! وَ تَحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا: و مال و ثروت را بسیار دوست دارید!»

«هرگاه قیامت شود، مؤمن فقیر و مؤمن ثروتمند برای سؤال و جواب احضار می شوند! فقیر می گوید: خدایا! برای چه سؤالی باید بایستم؟

به عزت سوگند! نه حکومتی داشتم تا عدالت یا ستم کنم و نه ثروتی بمن دادی تا حق آنرا اداء کرده و یا نکرده باشم! آنچه بمن رزق دادی، باندازه کفایت بود نه بیشتر! خداوند جل جلاله می فرماید: بنده ام راست گفت! راه را باز کنید تا به بهشت برود. اما مؤمن ثروتمند می ماند تا اینکه آنقدر عرق می ریزد که برای سیراب کردن چهل شتر، کافی است. آنوقت به بهشت می رود!»

«پیامبر (ص): اتم در دنیا سه دسته اند: عده ای هستند که جمع آوری مال و ثروت را دوست نداشته و به ضروریات راضی هستند. اینها ایمن می باشند.

دسته دوم از راه حلال مال و ثروت جمع کرده و جمع آوری مال را دوست دارند ولی با مالشان صله رحم نمی کنند و به برادران دینی کمک نمی نمایند و برادران ایمانی را از حقشان منع می کنند. اینها را اگر خدا بخواهد عفو می کند و الا بر آنها حجت اقامه می نماید.

دسته سوم از حلال و حرام ثروت اندوزی می کنند. واجبات را نمی دهند و اگر خرج می کنند در اسراف و تبذیر است. دنیا بر اینها حاکم است و روز قیامت به جهنم روانه میشوند.»

آثار غفلت

کسانیکه از ذکر و یاد خدا غافل باشند - که متأسفانه اکثر انسانها این گونه هستند، دچار ضررهای مختلف دنیوی و اخروی می شوند از جمله:

1- دچار سختی در زندگی می شوند: «کسیکه از ذکر من دوری کند، دارای زندگی سختی می شود.» «طه 124»

2- کور محشور می شوند: «کسانی را که از یاد من دوری کنند، کور محشور می نمائیم. او می گوید: خدایا! چرا مرا کور محشور نمودی؟ در حالیکه من چشم داشتم؟ خدا گفت: همینطور است. ولی آیات من بتو رسید ولی آنها را فراموش کردی و امروز تو فراموش می شوی.» «طه 124»

3- شیطان همراه او می شود: «کسیکه از ذکر خدای رحمن دوری کند، شیطان را همراه او می کنیم.» «زخرف 36»

4- دلش سیاه و دچار قساوت می شود: «خدا به موسی گفت: ای موسی! مرا در هیچ حالی فراموش نکن که فراموشی من دلهارا قسی می کند.» حدیث قدسی

5- باعث می شود که انسان غافل، خودش را فراموش نماید: «مانند کسانی که خدا را فراموش کردند، نباشید که خدا هم یادِ خودشان را از خودشان بُرد.» حشر 19

همه تسبیح او همی گویند ریگ در دست و سنگ در کھسار

جمله با او درین مناجاتند خواه موسی و خواه موسیقار «او حدی مراغه ای»

درمان غفلت

1- دوری از دنیا و لذات و شهوات و زینتها

«زین للناس حبّ الشهوات من النساء و البنین و القناطیر

المقنطره من الذهب و الفضة... والانعام و الحرث ذلك متاع الحیوة الدنیا

والله عنده حسنُ المآب»

برای مردم علاقه به لذتهائی از قبیل زن، فرزند، طلا و نقره،

دامداری و کشاورزی زینت داده شده ولی اینها کالای دنیا هستند

اما عاقبت خوب نزد خداست!

2- وارد نشدن در مسابقه مادیات

3- مغرور نشدن به نماز و عبادتهای خود

4- کوچک نشمردن گناه صغیره

5- پرهیز از گناه کبیره

«یوم تجد کلّ نفس ما عملت من خیر محضراً و ما عملت من سوء تودّ لو انّ بینها و بینة امداً بعيداً»

روزی که انسان کارهای خیر خود را میبیند و وقتی کارهای بدش را می بیند، آرزو می کند ای کاش بین او اعمال بدش فاصله زیادی بود.

6- اگر به او گفته شود که تقوا داشته باش ناراحت نشود

«واذا قيل له اتق الله اخذته العزُّ بالاثم فحسبه جهنم»

هرگاه به او گفته می شود، تقوا کن! تکبرش او را به گناه می کشاند

که جای او در جهنم است.

7- کوتاه کردن آرزو

«رسول خدا(ص): آن چنان آرزویش کوتاه باشد بطوری که اگر صبح بود بگوید تا شب نمی مانم و اگر شب بود بگوید تا صبح نمی مانم»

8- عزم به اینکه از دنیا جدا می شود

9- دوست داشتن لقاء خدا و توجه به آخرت

«رسول خدا(ص): هر که لقاء خدا دوست داشته باشد خدا هم لقاء او را دوست دارد و هر که لقاء خدا را بد بداند خدا هم لقاء او را بدمی داند.» (امام ششم(ع): هر که کفنش را در خانه نگه دارد، جزو غافلین نوشته نمی شود)

10- مال اندوزی نکند

«الهیکم التکاثر - حتی زرتم المقابر» ثروت اندوزی مایه سرگرم شدن و از خدا غافل گردیدن است.

«ثروت اندوزی شمارا مشغول کرد تا زمانیکه از دنیا رفتید و شمارا دفن کردند.» تکاثر 1

11- تقسیم شبانه روز به سه قسمت 1- کار و تلاش 2- استراحت و تفریح 3- عبادت

12- دوری از مجالس لهو و لعب

13- دوری از خنده زیاد، خواب زیاد، و خوردن زیاد!

17- توجه به قرآن (هر که شب ده آیه قرآن بخواند جزو غافلین نوشته نمی شود).

18- خالص کردن نیت

هشدار دهنده ها

1- یادآوری مرگ و قیامت

2- یادآوری ضعیف بودنش

3- بررسی زندگی و عاقبت اقوام گذشته

4- توجه کردن به هشدار دهندگان

«یهودی از رسول خدا(ص) پرسید که قورباغه چه می گوید؟ فرمود می گوید: اذکروا الله یا غافلین! ای غافلها! بیاد خدا بیافتید!»

از بان آیه الله خامنه ای

دنیا زدگی در نهج البلاغه

ا چند فقره از بیماریهای آن روز را که امیر المؤمنین « علیه السلام » در صدد معالجه آنهاست ، ذکر می کنم : یکی از این بیماریها مسأله دنیا است ، در نهج البلاغه چه بسیار علیه دنیا و دنیا طلبی و دنیا فریفتگی ، علیه خطرات و کمینهای دنیا هشدار داده شده است ، و یکی از بخشهای مهم نهج البلاغه زهد آن است ، این زهد برای چیست ؟

این کدام واقعیت آن دوران را نشان می دهد ؟ آن دورانی که پیغمبرش می گفت : « الفقیر فخری » و افتخار می کرد که فقیر است ، مردمش افتخار می کردند که به مال دنیا آلوده نیستند ، ابو ذرها و سلمانها و عبد الله بن مسعودها و اصحاب صفه شان جزو اشراف آن امت بودند ، و اصلاً به دنیا ، و طلا و نقره و زر و زیور و زخارف مالی اعتنایی نداشتند ،

اصلاً زخارف مالی در برابر زخارف غیر مالی چیزی به حساب نمی آمد ، که پیغمبر « صلی الله علیه و آله و سلم » فرمود :

« أشراف أمتی أصحاب اللیل و حملة القرآن » ⁴ « اشراف امت من ، اشراف جامعه اسلامی آنهايي هستند که شب با خدا سر و کار دارند و خدمت و عبادت می کنند ،

آنهايي که با قرآن آشنا هستند . » در جامعه اسلامی چه حادثه ای روی داده که از صد کلمه سخنان امیر المؤمنین « علیه السلام » تقریباً پنجاه کلمه اش درباره زهد است . این که نهج البلاغه پر است از زهد و ترغیب به زهد چه چیز را نشان می دهد ؟ بله ، بیماری را نشان می دهد ، این نسخه امیر المؤمنین « علیه السلام » که اینقدر راجع به دنیا گرم و پر شور و پر هیجان و زیبا و بلیغ حرف می زند ، نشان می دهد که مردم بد جوری گرفتار دنیا شده بودند ، بیست و سه سال پس از رحلت پیامبر « صلی الله علیه و آله و سلم » بد جوری مردم

اسیر شده بودند ، و این دست گره گشا سعی می کند گره های این کمند را از دست و پای آنها باز کند .

در نهج البلاغه وقتی ما به ذکر دنیا می رسیم اوجی می بینیم ، احساس می کنیم کلام امیر المؤمنین « علیه السلام » در باب دنیا اصلاً یک لحن و لون دیگر است ، البته از صدها نمونه که در این زمینه وجود دارد من نتوانستم که این چند سطر را یادداشت نکنم و اینجا نخوانم از بس زیباست ، « فَاِنَّ الدُّنْيَا رَنْقٌ مَّشْرَبُهَا ، رَدَغٌ مَّشْرَعُهَا ، يُونُقٌ مَّنْظَرُهَا ، وَ يُوْبُقٌ مَّخْبَرُهَا ، غُرُورٌ حَائِلٌ ، وَ ضَوْءٌ آفِلٌ ، وَ ظِلٌّ زَائِلٌ وَ سَنَادٌ مَّائِلٌ ، حَتَّى اِذَا اَنْسَ نَافِرُهَا ، وَ اِطْمَأَنَّ نَاكِرُهَا ، قَمَصَتْ بِأَرْجُلِهَا ، وَ قَنَصَتْ بِأَحْبِلِهَا ، وَ أَقْصَدَتْ بِأَسْهَمِهَا ، وَ أَعْلَقَتْ الْمَرْءَ أَوْهَاقَ الْمَنِيِّ قَائِدُهُ لَهُ اِلَى ضَنْكِ الْمَضْجَعِ وَ وَحْشَةِ الْمَرْجِعِ » 5 .

بینید چقدر زیبا است ، البته قابل ترجمه نیست ، باید بلغا و شعرا بنشینند کلمه کلمه اینها را بسنجند و ترجمه کنند ، آن که توجه انسان را جلب می کند ، یعنی توجه من را جلب کرد این بود که وقتی درباره دنیا صحبت می کند می فرماید : « غرور حائل ، وضوء آفل ، و ظل زائل ، و سناد مائل » . بعد نکته ای را ذکر می کند « حتی اذا آنس نافرها » آنچنان دنیا با جلوه هایش و فریند گیهایش خودنمایی می کند که آنان که از دنیا می گریختند و از آن وحشت داشتند ، به آن انس می گیرند « و اطمأن ناکرها » آنها که حاضر نبودند به دنیا دست بزنند ، در کنار دنیا احساس آرامش می کنند .

این همان بیماری است ، یعنی همان انسانهایی که در دوران پیغمبر « صلی الله علیه و آله و سلم » خانه و زندگی و باغهای مکه و ثروت و تجارت ، و حتی زن و بچه را رها کردند و برای اسلام در کنار پیامبر « صلی الله علیه و آله و سلم » به مدینه آمدند ، با گرسنگی ساختند ،

با سختی ساختند ، همینها بعد از بیست سی سال پس از رحلت پیامبر « صلی الله علیه و آله و سلم » ، وقتی از دنیا می روند طلاهایی را که از اینها مانده برای تقسیم بین وارث باید با تبر بشکنند ، اینها مصداق « حتی اذا آنس نافرها و اطمأن ناکرها » است . این اوج سخن

امیر المؤمنین « علیه السلام » است . این یک نمونه از سخنان آن حضرت در مورد دنیاست .

یک موضوع دیگر که در نهج البلاغه بارها تکرار شده است تکبر است ، یعنی همان که محور اصلی خطبه قاصعه است ، و البته مخصوص خطبه قاصعه هم نیست ، خیلی جاها هست . مسأله تکبر یعنی خود را از دیگران بالاتر دانستن ، همان آفتی است که اسلام را و نظام سیاسی اسلام را منحرف کرد ، خلافت را به سلطنت تبدیل کرد ، یعنی به کلی نتایج زحمات پیامبر « صلی الله علیه و آله و سلم » را تقریباً در برهه‌ای از زمان از بین برده است . این است که امیر المؤمنین « علیه السلام » در نهج البلاغه به آن بسیار اهمیت می‌دهد . در همین خطبه قاصعه‌ای که می‌دانید و معروف است ، امیر المؤمنین « علیه السلام » « چقدر زیبا و پر مغز و برانگیزاننده و هشدار دهنده سخن گفته است . قسمتی از آن خطبه را یادداشت کرده‌ام :

« فالله الله فی کبر الحمیة ، و فخر الجاهلیة ، فانه ملاقح الشنان ، و منافخ الشیطان الّتی خدع بها الأمم الماضیة ، و القرون الخالیة ، حتّی أعنقوا فی حنادس جهالته و مهاوی ضلالته ،

ذللا عن سیاقه ، سلسا فی قیاده ... الا فالحذر الحذر من طاعة ساداتکم و کبرائکم الذین تکبروا عن حسبهم و ترفعوا فوق نسبهم » . 6 این هشدار امیر المؤمنین « علیه السلام » است ، افراد جامعه را از دو چیز به شدت پرهیز می‌دهد : یکی از تکبر و کبر ورزیدن و خود را برتر از دیگران دانستن . دوم از قبول این تصور غلط از دیگران ، یعنی نه خودتان خود را از دیگری بالاتر بدانید نه این تصور غلط را اگر دیگری داشت شما قبول کنید . اینها ضامن اجرای اخلاق اسلامی بین مردم و بین مسؤولان در جامعه اسلامی است . امیر المؤمنین « علیه السلام » تأکید می‌فرماید که هرگز از دیگران ترفع و تکبر قبول نکنید و حضرت امیر المؤمنین « علیه السلام » نه خودش کبر می‌ورزید و نه از کسی کبر و خیلاء را قبول می‌کرد .

خوب این هم حاکی از این است که آن روز این بیماری و در واقع هر دو بیماری وجود داشته است ، برای این که مسلم بشود ، بروید تاریخ را نگاه کنید ، آنها که به تاریخ آن دوره آشنایند می دانند که سهمگین ترین بیماری مردم آن روز همین دو چیز بوده :

عده ای خودشان را بالاتر از دیگران می دانستند ، قریش از غیر قریش ، وابستگان به فلان قبیله عربی از وابستگان به فلان قبیله دیگر . و متأسفانه این بیماری و این که کسانی خود را برتر از جمعی دیگر بدانند بعد از پیغمبر « صلی الله علیه و آله و سلم » خیلی زود پیدا شد ،

و نتیجه این حال همان بود که امیر المؤمنین « علیه السلام » فرمود : « فانه ملاقح الشَّان ... » (محل ولادت و رویش اختلاف و جدایی است) وقتی کسی خودش را بالاتر از دیگری دانست ، قشری خودش را از قشر دیگر بالاتر دانست ، آن روز اول اختلاف است ، اول جدایی است ، وقتی به این نکات در سخنان امیر المؤمنین « علیه السلام » توجه کنید می بینید تمام خصوصیات را ذکر کرده است

علی علیه السلام فرمود: بعضی مردم هستند که مورد تعجب می باشند. و آنها کسانی هستند که در دنیا به واسطه بخل و خست مانند فقرا زندگی می کنند و در قیامت باید مانند ثروتمندان حساب بدهند که از کجا آوردی و چرا اندوختی و مصرف نکردی و یا چرا در فلان مصرف باطل مصرف کردی، و عجب این است که همان فقری که از آن می ترسند، به واسطه بخل و خست زودتر به آن مبتلا می شوند و از همان غنا و بی نیازی که محبوب و معشوق آنهاست روز به روز دورتر می شوند، زیرا امتیاز فقیر از غنی به این است که فقیر غذای خوب نمی خورد و غنی غذای خوب می خورد، فقیر لباس خوب نمی پوشد و غنی می پوشد، فقیر مسکن و خانه خوب ندارد و قدرت ایجاد وسائل خوب برای زندگی ندارد و غنی همه اینها را دارد، و آنچه عجب است این است که بعضی از مردم به واسطه بخل و خست با داشتن مال و ثروت زیاد نه غذای خوب می خورند و نه لباس خوب می پوشند و نه وسائل خوب برای زندگی خویش فراهم می کنند، این است که می گوییم با داشتن مال در میان فقر زندگی می کنند و از بی نیازی فرسنگها دور می باشند.

آری، این است معنای اینکه انسان از جاده راست و صراط مستقیم زندگی خارج شود و در گرداب بیماریهایی نظیر بخل و حرص و حسد

و طمع و جنون شهرت و شهوت و غیره بیفتد بزرگان بشر نخواسته‌اند
ما را از موهبت‌ها و نعمت‌های خدا محروم سازند بلکه خواسته‌اند دست ما
را بگیرند و از گرداب‌ها نجات دهند.

فرمود:

((ای ابوذر! از آن پرهیز که خیالات و آرزوها سبب شود که کار امروز
به فردا بی‌فکونی، زیرا تو متعلق به امروز و مال امروز هستی نه مال
روزهای نیامده، در آنجا که کار مفید و لازم و خداپسندی می‌خواهی
انجام دهی تاخیر و دفع الوقت را روا مدار، ای ابوذر! به عمرت بیشتر
بخل بورز تا به مالت)).

این سخنان در زمینه غنیمت شمردن عمر و استفاده کردن از فرصت
زندگی است. جای تاسف است که در نظر بسیاری از مردم چیزی از
وقت و زمان و این رشته طولانی لرزان که نامش عمر است بی‌قیمت‌تر
و بی‌ارزش‌تر وجود ندارد. دوره عمر برای هر کسی دوره مدرسه است،
همان طوری که در مدرسه روز و ساعت و دقیقه ارزش دارد، آن
دقایقی هم که زنگ تفریح نواخته می‌شود برای تجهیز و تجدید قوا و
آمادگی برای کسب کمال در ساعات دیگر است تمام دوره عمر آدمی
باید به همین طور تنظیم شده باشد، آن وقت است که ساعت و دقیقه
هدر رفته وجود ندارد.

علامه حلی یکی از ستارگان درخشان علوم اسلامی است و گذشته از
اینکه یک فقیه درجه اول است در سایر رشته‌های علوم اسلامی از
معقول و منقول تالیفات دارد. این مرد سالها در خدمت حکیم و
ریاضی‌دان بزرگ خواجه نصیرالدین شاگردی کرده و ملازم شب و روز
استاد خویش بوده است، او می‌فرماید: من در مدت ملازمت خدمت
استاد حتی یک عمل کوچک که استحباب شرعی داشته باشد ندیدم که
انجام ندهد، یعنی چنان وقت خود را تنظیم کرده بود که هر کاری در
موقع خود به جای خود صورت می‌گرفت، اگر احیاناً تفریح و تفنن
می‌کرد در موردی بود و به طرزی بود که بجا و لازم بود و شرعا
پسندیده بود. البته دانشجویی که در سر کلاس با تمام توجه، گوش و
چشمش به استاد و درس است در ساعتی هم که تفریح می‌کند و
استراحت می‌نماید مثل همان ساعتی است که درس می‌خواند یعنی
به همان اندازه مشروع و مستحسن است. ژ

یکی از شرایط موفقیت انسان درک کردن قیمت و ارزش وقت است.
اگر جوانی ثروت هنگفتی از پدر به ارث برده باشد و دیوانه وار اسراف و
تبذیر کند همه متأسف و متعجب می‌شوند، به حال جوان رقت
می‌کنند، عاقبت شومش را همه حدس می‌زنند که چه بدبختی‌ها و
پشیمانی‌هاست. همه ماها کم و بیش با هم‌چو کسانی بر خورد کرده‌ایم و
بسیار تأسف خورده‌ایم ولی همین ما، خود ما نسبت به سرمایه بزرگتر

و با ارزش تر یعنی وقت و عمر همان معامله ای را می کنیم که آن جوان نسبت به مال و ثروت خود می کند و هیچ گونه متاثر نمی شویم. این خود نشانه این است که ما ارزش پول را خوب درک می کنیم ولی ارزش وقت و زمان را درک نمی کنیم. معمولاً اشخاص تربیت یافته که به حقوق دیگران تجاوز نمی کنند و از خدا می ترسند ممکن نیست ده شاهی مال کسی را بخورند و تلف کنند و اگر احیاناً مال دیگری را تلف کردند از مال خودشان جبران می کنند، ولی همین اشخاص که اینقدر برای مال دیگران حرمت و حقوق قائل اند، برای عمر دیگران حرمتی و حقی قائل نیستند، به خودشان حق می دهند به بهانه ای وقت دیگری را تلف کنند، مثلاً خلف وعده می کنند. همه اینها دلیل است که ما به معنای کلام رسول اکرم صلی الله علیه و آله توجه نداریم و از حکمت آن حضرت پیروی نمی کنیم که می فرماید: حرمت عمر و زمان بالاتر از حرمت مال است. اگر مال کسی را تلف کنیم می توانیم از مال خودمان جبران کنیم ولی آیا وقت دیگران را تلف کنیم می توانیم مقداری از عمر خود به او بدهیم؟

علی علیه السلام می فرماید: ببینید به چه سرعتی روزها در ماهها و ماهها در سالها و سالها در عمر می گذرد. این سالها و ماهها و هفته ها و روزها قطعاتی است که از عمر ما جدا می شود و معدوم می گردد و قابل وصل و برگشت نیست، همان عمری که در لحظات آخر که مرگ ما فرا می رسد حاضریم تمام دارایی خود را بدهیم و یک سال دیگر بلکه یک روز و یک ساعت دیگر این دنیا را ببینیم و در آن یک روز و یک ساعت، فرصت از دست رفته را به دست آوریم و مافات را جبران کنیم. در قرآن کریم حال مردمان تفریط کار و عمر ضایع کن را بعد از مرگ چنین بیان می کند که آنها با التماس می گویند: خدایا ما را برگردان به دنیا تا با عمل صالح، گذشته از دست رفته را جبران کنیم. جواب می رسد: دیگر این راه برگشت ندارد.

در احوال یکی از مردان خدا می نویسند که در خانه خود قبر خود را کنده بود و گاهی می رفت و در آنجا می خوابید و بعد به خود چنین تلقین می کرد که فرض می کنم من مرده ام و التماس می کنم که مرا برگردانید به دنیا تا گذشته از دست رفته را جبران کنم و از گناهان توبه کنم، عمل صالح بجا بیاورم، و فرض می کنم که استثنائاً این تقاضا و خواهش تنها در مورد من پذیرفته شده و اجازه داده شده به دنیا برگردم و عمل صالح انجام دهم. به این ترتیب آن مرد خداشناس به خود تلقین و موعظه می کرد.

آدمی نباید این قدر در غفلت بسربرد که احتیاج به چنین عملیات وحشت آوری برای تذکر و بیداری خویش داشته باشد باید بیدارتر و هشیارتر از اینها باشد، باید از اطوار زندگی خود یعنی از اینکه می بیند روزگار بدون یک لحظه سکون و آرامش، او را

جوان وزندگی مادی

مرحله به مرحله حرکت داده، از کودکی به جوانی و از جوانی به پیری آورده‌پسند بگیرد، باید به این حقیقت پی ببرد که جهان دستگاه مساعدی است برای کشت و زرع، و زارع، آن می‌درود عاقبت کار که کشت:

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم
دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم
بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم
پهلوی کبائر حسناتی ننوشتیم
پیری و جوانی چو شب و روز بر آمد
ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم
افسوس بر این عمر گرانیامیه که بگذشت
ما از سر تقصیر و خطا در نگذشتیم
ما را عجب از پشت و پناهی بود آن روز
کامروز کسی را نه پناهییم و نه پشتیم

یکی از چیزهایی که مذموم است درازی آرزوست که در زبان دین ((طول امل)) نامیده می‌شود. طول امل همین روحیه تضییع وقت است به امید اینکه در آینده طولانی جبران می‌کنم همان آینده‌ای که کسی نمی‌تواند اطمینان داشته باشد در ساعت بعد و لحظه بعد چه بر سرش می‌آید. علی علیه السلام فرمود: ((از آن کسان مباش که سعادت آخرت را می‌خواهد اما بدون رنج و عمل، و توبه را تاخیر اندازد به واسطه طول امل، همیشه به خود تلقین می‌کند که هنوز دیر نشده، زمان دراز است)). باید آدمی روحیه ((هنوز دیر نشده)) و ((هنوز وقت دراز است)) و امثال اینها را از خود دور کند. بار دیگر جمله رسول خدا را خطاب به ابوذر غفاری آن مرد بزرگ و صحابی جلیل تکرار می‌کنم، فرمود:

((مبادا به خاطر آرزوهای دراز و فکر اینکه هنوز دیر نشده و هنوز وقت باقی است، در کاری که باید بکنی تا، خیر کنی، تو مرد زمان حالی و متعلق به زمان حالی، تو از زمان ماضی و گذشته جدا شده‌ای و به زمان مستقبل و آینده هنوز نرسیده‌ای، فکر کن و مواظب باش که زمان حال را به خوبی دریابی)).

دنیا مزرعه آخرت

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: ((دنیا مزرعه آخرت است)). در سوره مبارکه بنی اسرائیل می‌فرماید:

((اگر کسانی نظر کوتاه داشته باشند و همت کم و سعادت خود را در همین امور زود گذر و موقت بدانند و تنها این امور را بخواهند، ما هم در فراهم ساختن آنچه آنها می‌خواهند تعجیل می‌کنیم و به آنها می‌دهیم، و اگر کسانی نظر بلند و همت عالی داشته باشند و سعادت

خود را محدود نکنند و آخر تو عاقبت را نیز بخواهند و برای آن عمل کنند باز هم همان مطلوب و همان مقصود را به آنها می‌دهیم.)) بعد از آنکه این قسمت را ذکر می‌کند می‌فرماید: ((ما همه را کمک می‌کنیم و مدد می‌رسانیم، هم این دسته و هم آن دسته را، عطا و بخشش پروردگار تو هرگز از هیچ موجودی قطع و بریده نمی‌شود، فیض پروردگار، عام و شامل است و هر موجودی را در راه خودش و مطابق استعدادی که دارد پرورش می‌دهد و تکمیل می‌کند.))

کلمه ((رب)) که در این آیه کریمه آمده است به معنای پروردگار و پرورش دهنده است. بعد از آنکه می‌فرماید: ((هر کسی در هر راهی که گام بردارد و هر مقصدی را که جستجو کند ما به او مدد می‌رسانیم و فیض خود را از او دریغ نمی‌داریم)) می‌فرماید: ((به موجب اینکه ما رب عالم و پروردگار عالم هستیم و به حکم اینکه پرورش دهنده موجودات هستیم و یکی از شئون ما ربوبیت و پرورش دادن است هر دو دسته را در راه خود تقویت و تکمیل می‌کنیم و پرورش می‌دهیم.)) آری، ناموس جهان این است که هر بذری که کاشته شود در آغوش عوامل بی‌منتی‌هایی که هست پرورش یابد و رشد کند. جهان دستگاه مساعدی است برای کشت و زرع اعمالی که ما در جهان انجام می‌دهیم از نیک و از بد، هر یک بذری است که در مزرعه این جهان می‌افشانیم. پیغمبر اکرم می‌فرمود: ((دنیا مزرعه آخرت است)) هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت. هیچ عملی در این جهان گم نمی‌شود و از بین می‌رود، نه تنها گم نمی‌شود و از بین نمی‌رود، بلکه آن عمل در زمین روح خود ما و در زمین اجتماع ما و بالاخره در زمین مساعد جهان که محفوظ به هزارها عوامل است فرو می‌رود و پس از مدتی می‌دمد و خود را بروز می‌دهد:

چون که بد کردی ز بد ایمن مباش

زانکه تخم است و برویاند خدای

آنچه کردی اندر این خواب جهان

گرددت هنگام بیداری عیان

ای دریده پوستین یوسفان

گرگ برخیزی از این خواب گران

زانچه می‌بافی همه روزه بپوش

زانچه می‌کاری همه ساله بنوش

گشته گرگان یک به یک خواهی تو

می‌درانند از غضب اعضای تو

در قرآن کریم در موردی که گروهی از مسلمانان با گروهی از یهودیان مجادله می‌کردند و هر دسته می‌گفتند خداوند ما را به گناه همان نمی‌گیرد، در این مورد آیه قرآن نازل شد که

خلاصه‌اش این است:

زهی تصور باطل زهی خیال محال، فرمود: نه آن طور است که عده‌ای از شما مسلمانان کوتاه فکر و ناآشنا به حقایق اسلامی پنداشته‌اید و نه آن طوری که آن دسته دیگر پنداشته‌اند، هر کسی تخم بد بکارد و بذر بد بیفشاند به سزای عمل خودش یعنی به ثمره تخمی که کاشته لامحاله خواهد رسید، قانون الهی تغییرپذیر نیست، پیغمبران آمده‌اند که به بشر راه خوب عمل کردن و خوب بذر افشاندن در مزرعه جهان را بیاموزند آمده‌اند که به مردم جهان بیاموزند: ((الحمد لله رب العالمین)) ستایش مخصوص ذات اقدس الهی است که مربی و پرورش دهنده عوالم هستی است که هر ماده مستعدی را به کمال لایق خودش می‌رساند، دانه گندم را به صورت ساقه و خوشه گندم، و دانه جو را به صورت محصول جو پرورش می‌دهد، از هسته خرما درخت خرما و از هسته زرد آلو درخت زرد آلو به وجود می‌آورد، مقام ربوبیت الهی اقتضا می‌کند که همه موجودات را پرورش دهد و تکمیل کند، این بشر است که باید از نظر شخص خودش و سعادت خودش به خود بپردازد این بشر است که باید بداند هر عملی که می‌کند بذری است که در باغ وجود می‌کارد و ثمره شیرین یا تلخش به او می‌رسد، کسی نمی‌تواند از ثمره کشت دیگری استفاده کند، و همچنین کسی نمی‌تواند که بد بکارد و خوب بد رود.

رسول اکرم به یگانه دختر عزیزش صدیقه کبری سلام الله علیها که فوق العاده او را دوست می‌داشت و او را پاره جگر خود می‌نامید فرمود: دختر عزیزم! خودت برای خودت عمل کن، خودت در بوستان زندگی و سعادت خود بذره‌ای نیک بیفشان که من نمی‌توانم تو را بی‌نیاز کنم و تو نمی‌توانی ثمره عمل مرا بچینی:

دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر

از در عیش در آو به‌ره عیب مپوی

شکر آن را که دگر باره رسیدی به بهار

بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی

رسول اکرم بعد از بعثت مجلسی از بستگان نزدیک خود فراهم آورد به امر خدا که آنها را از عواقب اعمالشان بترساند و نسبت به آنها اعلام خطر کند، فرمود:

((فرزندان عبدالمطلب! گمان مبرید و نگویید که محمد از ماست، ما هر چه که بخواهیم بکنیم می‌کنیم و به محمد به حکم آنکه پیغمبر است و فرستاده خداست پشتگرمی داریم. در دستگاه عدالت الهی که به وزن ذره‌ای نیک و بد گم نمی‌شود کسی نمی‌تواند به پشتگرمی کس دیگر مغرور شود و او را دستاویز اعمال ناشایست خود قرار دهد.))
شخصی از علی علیه السلام تقاضای پند و موعظه‌ای کرد. اولین جمله ای که آن حضرت به او فرمود این بود: جزء آن دسته از مردم مباش که

آرزوی رسیدن به مقامات اخروی و معنوی را دارند ولی می‌خواهند بدون آنکه عملی انجام دهند به آن برسند، بدون عمل سعادت به دست نمی‌آید:

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

. در سوره آل عمران می‌فرماید:

زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطر المقنطره من الذهب والفضه و الخیل المسومه والانعام و الحرث ذلك متاع الحیوه الدنیا والله عنده حسن الماب.

در این آیه چند چیز از اموری که مورد علاقه آدمی در دنیاست نام برده شده: زن و فرزند پولهای انباشته طلا و نقره، اسبهای عالی که مظهر جلال و حشمت‌اند، چهار پایان و کشت و زرع، و این آیه در مقام انتقاد و مذمت هم هست، دنیای مذموم و مردود را ذکر می‌کند، چه چیز را مذمت می‌کند؟ خود این امور را؟ خود زن و فرزند و ثروت و اسب و زراعت را؟ نه. علاقه و میل به این امور را؟، آن راهم نه، پس چه چیز را؟ دل خوش بودن و سرگرم بودن به این امور را، راضی و قانع بودن به اینها و غفلت کردن از مارواء اینها را. ((زین للناس حب الشهوات)) این علایق در نظر اینها جلوه کرده و آنها را ربوده و از خود بیخود کرده، به اینها دلخوش و سرگرم‌اند و در باره غیر این امور فکر نمی‌کنند، خیال می‌کنند زندگی جز این چیزی نیست، دوست داشتنی غیر از اینها نیست، حد فکر و سطح اینها این شده (ذلک مبلغهم من العلم)^(۱۷) درباره مرد عابدی که به خاطر منافع مادی از اطاعت خدا سرپیچید می‌فرماید: ((و اتل علیهم نبا الذی ایتناه ایتنا فانسلم منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین))^(۱۸) داستان آن مرد که آیات خود را به او تعلیم دادیم و او آنها را از خود جدا ساخت و شیطان او را دنبال کرد و او از گمراهان شد ((ولو شئنا لرفعناه بها ولكنه اخلد الی الارض و اتبع هواه))^(۱۹) اگر ما می‌خواستیم او را بالامی بردیم با آن آیاتی که به او دیدیم، اما او خودش را به زمین و طبیعت چسباند و چنگالهای خود را محکم بند کرد و تابع هوا و هوس خود شد.

در سوره یونس می‌فرماید:

ان الذین لایرجون لقائنا و رضوا بالحیوه الدنیا و اطمانوا بها والذین هم عن ایتنا غافلون، اولئک ماویهم النا ربما کانوا یکسبون.^(۲۰)

آنها که امید و آرزوی ملاقات حق را ندارند و به زندگی دنیا راضی و قانع و سرگرم‌اند و به آن آرام گرفته‌اند آنها به واسطه اعمال مبتنی و بر آن طرز فکر اهل آتش می‌باشند.

از مجموع این آیات این طور فهمیده می‌شود که آن چیزی که مذموم و مردود است از نظر دین سرگرم شدن به این امور و غافل ماندن از خدا

و آخرت است، اخلاق و خود را به طبیعت بستن و چسبیدن است، راضی و قانع شدن و آرام گرفتن و اکتفا کردن است. پس اینکه می‌گویند ((دنیای مذموم، محبت و علاقه به دنیا است)) درست است اما به این معنا، به معنای دلخوش شدن و قانع شدن و اکتفا کردن و بازماندن از ماوراء این علایق. توقف بر دنیا مذموم است پایین بودن سطح فکر مذموم است، این جهت مذموم است که علی علیه السلام فرمود:

و انما الدنيا منتهی بصر الاعمی^(۲۱)

دنیا حد نهایی شعاع دید آدم کور است.

پس چه چیز بد است؟ کوری نفوذ نکردن شعاع دید از حجاب طبیعت به بالاتر، محدود بودن فکر به مادیات. قرآن کریم می‌فرماید:

((فاعرض عن من تولی عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوه الدنیا، ذلک مبلغهم من العلم.))^(۲۲)

رویت را برگردان از آن کس که از ذکر ما رو برگردانده است و جز همین زندگی دنیا غرض و هدفی ندارد، اینها حد علم و سطح فکرشان همین است، سطح فکرشان پایین است.

علاقه به امور دنیا، علاقه به زن و فرزند و مال و ثروت و جاه و قدرت، سنت و فطرت الهی است، وسیله گردش و چرخش زندگانی این جهان است، اگر این علایق گرفته شود از بشر، اجتماع انسانی می‌خواهد، دیگر نه برای زندگانی دنیا زمینه‌ای باقی می‌ماند و نه برای زندگی آخرت، حرکت زندگی و کمال زندگی و حیات آدمی متوقف بر آن علایق است، و اما سرگرم شدن به آن علایق و رضایت و قناعت و اکتفا کردن به آنها نه تنها موجب پیشرفت و ترقی نیست، موجب مزاحمت است، موجب رکود و توقف است، بشری که جز این علایق چیزی را نمی‌شناسد و واقف شده است بر اینها، حیوانی بیش نیست. پس زاهد و تارک دنیا کیست؟ آن کسی است که دنیا را به حسب روح و مقامات روحی خود طی کرده و به آخرت رسیده است. گذشته از اینکه (موجب) رکود و توقف و سکون است، موجب خرابی خود همین زندگی است. آیا گمان می‌کنید حرص هم می‌تواند دنیا را اداره کند؟

آیا طمع قادر است دنیا را به خوبی بچرخاند؟ آیا خشم و شهوت قادر است به جهان نظم بدهد؟ آیا شکم پرستی و زن پرستی و پول پرستی و جاه پرستی که همه اینها تعبیراتی است از دلخوش بودن و قانع بودن به زندگی دنیا و تمرکز تمایلات و میلها در این چیزها، آیا اینها قادرند به بشر سعادت بدهند؟ بشر وقتی زندگی دنیا را خوب اداره می‌کند و مدینه‌اش مدینه فاضله می‌شود که غلام و عبد دنیا نباشد، اگر اسیر علایق دنیا نبود ناچار آن موجودات را مسخر خود و تابع خود قرار می‌دهد، و اگر بنده شد و طوق عبودیت به گردن انداخت (تا) او زنده است تابع امواج دریای خروشان طبیعت است همه پستیهای اخلاقی از دروغ و ریا و تملق و ظلم، ناشی از دنیا پرستی است

و همه فضایل عالی‌ه انسانی معلول بی‌اعتنایی و زهد و عدم قناعت به زندگانی‌دنیاست. آدم دنیاپرست و مادی نمی‌تواند شجاع باشد و گذشت‌داشته باشد، نمی‌تواند عفت داشته باشد، نمی‌تواند حریت و آزادی داشته باشد. زاهد به معنای صحیح کلمه نمی‌تواند حریت و آزادی داشته باشد. زاهد به معنای صحیح کلمه نه به معنای یک‌شخص ضعیف منفی که در درون درجه دنیاپرستان زندگی می‌کنند و احیاناً ریزه‌خور خوان آنها و طفیلی آنهاست، بلکه به معنای مردی فوق درجه دنیاپرستان است. کسی که حد علم و سطح فکرش بالاتر از اینهاست، از فراق دنیا نمی‌ترسد، از کم و بیش شدن دنیا باک ندارد، شجاع و با جرئت می‌شود، حریت و آزادی پیدا می‌کند عفت و تقوا پیدا می‌کند، گذشت و فداکاری پیدا می‌کند.

فداکاران جهان خاصیت اول روحی‌شان این بود که زاهد به معنای صحیح کلمه بودند. خود شخص مقدس امیرالمومنین علی‌علیه‌السلام که مجموعه‌ای از فضایل بشری بود، عدالت و تقوا و شجاعت و حریت و سخا و کرم و وفا و مروت، همه را جمع کرده بود چون در (اعلی) درجه بی‌اعتنا به دنیا بود، یعنی خودش را و شرافت و کرامت نفس خود را از دنیا و مافیها بالاتر می‌دانست. دروصیت به امام حسن می‌فرماید: ((و اکرم نفسک عن کل دنیه و ان ساقطک الی الرغائب فانک لن تعترض بما تبدل من نفسک عوضاً، ولا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حراً، و ما خیر خیر لاینال الابرار))^(۲۳) خودت را از کارهای پست محترم تر و بالاتر بشمار، احساس شرافت و بزرگواری را در خودت همیشه زنده نگه دار، مطامع ممکن است به تو چشمک بزنند ولی تو اعتنا نکن که اگر خودت را فروختی و شخصیت اخلاقی و روحی خود را از دست‌دادی چیزی جای او را پر نخواهد کرد، تمام دنیا یک طرف و شرافت روحی و کرامت عقلی و معنوی یک طرف، او با این برابر نمی‌شود، خود را بنده غیر نسا که خداوند تو را آزاد آفریده، آن منفعتی که از راه زشت کاری به دست بیاید فایده ندارد

ایضاً علی علیه‌السلام می‌فرماید: ((الدنیا دار ممر لا دار مقر، و الناس فیها رجلاً: رجل باع فیها نفسه فابقیها، و رجل ابتاع نفسه فاعتقها))^(۲۴) می‌فرماید: دنیا به هر حال گذشتگاه است و کسی جاویدان و (۲۴) در او باقی نمی‌ماند، لیک مردم در این بازار دنیا که آیندو عبور می‌کنند دو دسته‌اند: یک دسته در این بازار خود را می‌فروشند و اسیر و محبوس می‌کنند و یک دسته دیگر خود را می‌خرند و آزاد می‌سازند، یک دسته از این دنیا می‌روند در حالی که هزار قید بندگی در گردن دارند و یک دسته می‌روند در حالی که بنده هیچ کس جز خداوند نیستند نه بنده

زرنده و نه بنده سیم و نه بنده شهوت‌اند و نه بنده غضب، نه بنده جاه‌اند و نه بنده مال، آزادو آزاده‌اند. حقیقت زهد همین است

دنیا محدود است و آخرت نامحدود. دنیا محاط است و آخرت محیط. دنیا متغیر است و آخرت ثابت. دنیا کوچک است و آخرت بزرگ. دنیا محل تزاحم و تصادم و برخورد و اصطکاک است و آخرت وسیع و باز. دنیا تاریک است و آخرت روشن. از این رو آنچه سرمایه حیات و زندگی نیست نمی‌تواند سرمایه حیات و زندگی آخرت هم واقع شود، زیرا چگونه ممکن است که مایه محدود برای نامحدود مفید باشد و ابزار و وسیله کوچک و محاط به کار چیزی که وسیع و بزرگ و محیط است بخورد، ولی سرمایه‌های آخرت علاوه بر آنکه سرمایه آخرت است سرمایه زندگی دنیا هم هست، زیرا نامحدود شامل محدود نیز می‌باشد و محیط محاط را در بر دارد. آدمی که از این جهان می‌میرد و به جهانی دیگر منتقل می‌شود، از این امور که از مواد و عناصر این جهان تشکیل یافته‌اند جدا می‌شود و آنها را می‌گذارد و می‌رود، ولی قلب سلیم و صفات عالی انسانی مانند خداشناسی و محبت و انصاف و عدالت و راستی و درستی و ملکات فاضله علمی و اعمال صالحه که سرمایه‌های زندگی عالم آخرت می‌باشند موجب سعادت و خوشبختی انسان در همین زندگانی دنیا نیز می‌باشند.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: چه

بهتر از اینکه مال حلال و پاک در دست آدم صالح و شایسته باشد.

مال را اگر بهر دین باشی حمل	نعم مال صالح خواندش رسول
چییست دنیا؟ از خدا غافل شدن	نی قماش و خانه و فرزند وزن
آب در کشتی هلاک کشتی است	لیک آن در زیر کشتی پستی است

خصوصیات قلب

قلب از دیدگاه قرآن یک ابزار شناخت به حساب می‌آید. اساساً مخاطب بخش عمده‌ای از پیام قرآن، دل انسان است. پیامی که تنها گوش دل قادر به شنیدن آن است و هیچ گوش دیگری را یارای شنیدن

آن نیست. از این رو قرآن تاکید زیادی در حفظ و نگهداری و تکامل این ابزار دارد. در قرآن بکرات به مسایلی از قبیل تزکیه نفس و روشنائی قلب و صفای دل برمی خوریم:

قد افلح من زکیها (سوره الشمس آیه 9) رستگار شد کسی که قلب خود را از آلودگیها پاک نگهداشت.

کلابل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون (سوره مطففین آیه 14) سخن اینها را نخوان که کارهای ناشایست اینان بر روی قلبهایشان تیر گیها و زنگارها قرار داده است.

و درباره روشنائی قلب می گوید:

ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا (سوره انفال آیه 29) اگر راه تقوا و پاکی را پیش گیرید خدا نور روشنائی در قلب شما قرا می دهد.

و یا در آیه دیگر:

والذین جاهدوا فینا لنهدينهم سبلنا (سوره عنکبوت آیه 29) کسانی که در راه ما با خلوص نیت کوشش کنند ما راه خود را بر روی آنها باز می کنیم

متقابلا از اینکه کارهای ناشایست انسان روح او را تیره و کدر می کند و کشش ها و گرایشهای پاک را از انسان می گیرد، بکرات در قرآن سخن رفته است. از زبان مؤمنین می گوید:

ربنا لا ترغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا (سوره آل عمران آیه 8) و یا در وصف بدکاران:

کلابل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون (سوره مطلقین آیه 14) چنین نیست بلکه ظلمت ظلم و بد کاریهایشان بر دلهای آنها غلبه کرد.

فلما زاغوا از اغ الله قلوبهم (سوره صف آیه 5) چون از حق روی گردانیدند خدا هم دلهایشان را از اقبال بحق بگردانید.

و یا از قفل زده شدن و مهر خوردن بر دلها و قسی شدن قلبها سخن می گوید:

ختم الله علی قلوبهم و علی ابصارهم غشاوة (سوره بقره آیه 7) و جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه (سوره انعام آیه 25) بر دلهایشان پرده نهاده ایم که فهم نتوانند کرد.

كذلك يطبع الله على قلوب الكافرين (سوره حدید آیه 16) پس دل‌هایشان زنگ قساوت گرفت و بسیار فاسق و نابکار شدند.

همه این تاکید‌ها نشان می‌دهد که قرآن یک جو روحی و معنوی عالی برای انسان قائل است و لازم می‌داند که هر فردی این جو را پاک و سالم نگاه‌دارد. بعلاوه از آنجا که در یک جو اجتماعی ناسالم تلاش فردی برای پاک ماندن، اغلب عقیم و ناموفق خواهد بود قرآن تاکید می‌کند که انسان‌ها تمام تلاش خود را برای تصفیه و تزکیه محیط اجتماعی خود بکار برند. قرآن صریحاً عنوان می‌کند که آن عشق‌ها و ایمان‌ها و بینش‌ها و گرایش‌های متعالی و آن اثر گذشت‌های قرآن و پندپذیری از آن و ... همه بستگی به این دارد که انسان و جامعه انسانی از رذالت‌ها و ذنابت‌ها و هوی پرستی‌ها و شهوت‌رانی‌ها، دور بماند.

تاریخ بشر نشان می‌دهد که هرگاه قدرتهای حاکم می‌خواهند جامعه‌ای را تحت سلطه خود قرار دهند و آن را استثمار کنند، تلاش می‌کنند تا روح جامعه را فاسد کنند و برای این منظور تسهیلات شهوت‌رانی را برای مردم زیاد می‌کنند و آنها را به شهوت‌رانی ترغیب می‌کنند. نمونه عبرت‌انگیزی از این شیوه کثیف فاجعه‌ای بود که در اسپانیای مسلمان - که یکی از سرچشمه‌های رنسانس بحساب می‌آید و از پیشرفته‌ترین تمدن‌های اروپا محسوب می‌شد - برای مسلمانان اتفاق افتاد. مسیحیان برای خارج کردن اسپانیا از چنگ مسلمانان، از راه فاسد کردن روحیه و اخلاق جوانان مسلمان وارد عمل شدند. تا آنجا که توانستند وسایل لهو و لعب و شهوت‌رانی را به سهولت در اختیار مسلمانان قرار دادند و در اینکار تا آنجا پیش رفتند که حتی سرداران و مقامات دولتی را نیز فریفتند و آنان را آلوده ساختند و به این ترتیب توانستند عزم و اراده و نیرو و شجاعت و ایمان و پاکی روح مسلمین را از میان بردارند و آنها را به آدم‌هایی زبون و ضعیف و شهوت‌ران و شرابخواره و زنباره مبدل کنند. و پرواضح است که غلبه و پیروزی بر چنین مردمی، کار دشواری نیست. مسیحیان به انتقال حکومت 300 - 400 ساله مسلمانان آنچنان انتقامی از آنان گرفتند که تاریخ نیز بازگو کردن آن جنایات شرمسار است. همان مسیحیانی که بر حسب تعلیمات حضرت مسیح موظفند وقتی سیلی به سمت راست صورتشان می‌خورد سمت چپ صورت خود را نیز پیش بیاورند، در اندلس دریای خون از کشتگان مسلمان به راه انداختند و روی چنگیز را سفید کردند البته شکست مسلمانان نتیجه دون همتی و فساد روح خود آنان بود و مکافات عمل نکردن به قرآن و دستورات آن.

در زمان ما نیز استعمار هر جا پا می‌گذارد، تکیه روی همان موضوعی می‌کند که قرآن درباره‌اش هشدار داده است. یعنی می‌کوشد تا دل‌ها را فاسد کند. دل که فاسد شد دیگر از عقل کاری که نمی‌آید هیچ، خود تبدیل به زنجیر بزرگتری بر دست و پای انسان می‌شود. این است که می‌بینیم، استعمارگران

و استثمارکنندگان انسان، از باز گردن مدرسه و دانشگاه بیم ندارند و حتی خود در تاسیس آن اقدام می کنند، اما از سوی دیگر تمام قوا می کوشند تا قلب و روح دانشجو و دانش آموز را فاسد و تباه کنند، آنها از این حقیقت بخوبی آگاهند که قلب و روح مریض و بیمار هیچ کاری نمی تواند صورت دهد و به هر پستی و بهره کشی و استثمار تن می دهد.

قرآن به تعالی و پاکی روح جامعه اهمیت زیادی می دهد، در آیه شریفه ای می فرماید:

و تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی اثم و العدوان (سوره مائده آیه 2)

با یکدیگر همکاری و تعاون و فعالیت مشترک داشته باشید و در زمینه نیکی ها و پاکی ها. یعنی اولاً دنبال خیر و نیک باشید و گرد پلیدی و زشتی نگردید و ثانیاً کار نیکو را دسته جمعی و گروهی انجام دهید نه بصورت انفرادی و تنها.

در مورد دل دو سه نکته هم از زبان پیامبر و ائمه برایتان نقل می کنم تا حسن ختامی برای این مطلب باشد. در کتب سیره نوشته اند: روزی مردی بخدمت رسول اکرم (ص) آمد و عرض کرد سؤالاتی دارم که می خواهم مطرح کنم. پیامبر فرمودند آیا می خواهی پاسخت را بشنوی یا آنکه مایلی سؤال کنی؟ عرض کرد شما پاسخ بفرمایید. پیامبر فرمود آمده ای از من معنای بر و نیکی، و اثم و زشتی را سؤال کنی، جواب داد آری سؤال من همین بوده است. پیامبر سه انگشت خود را جمع کرد و آرام بر سینه مرد زد و فرمود این فتوا را از قلبت پرس و بعد اضافه کرد: این دل اسنان طوری ساخته شده است که پیوندی دارد با نیکی ها. با نیکی ها آرام می گیرد. ولی بدیها و زشتی ها آن را مضطرب و ناراحت می کند. درست همانگونه که بدن انسان اگر چیزی که با آن تجانس ندارد واردش شود، روح انسان نیز بواسطه اعمال ناشایست دچار اختلال و ناراحتی می شود. آنچه که در میان عذاب وجدان نامیده می شود ناشی از همین عدم تجانس روح است با زشتکاری و تباهی.

استفت قلبک و ان افتاک المفتون

نظر واقع بینانه را از قلبت پرس. اگر چه صاحب نظران بخالفش نظر بدهند. مولوی این حدیث را به شعر درآورده:

پس پیمبر گفت استفت القلوب گر چه مفتیشان برون گوید خطوب و یا در شعر دیگری:

گوش کن استفت قلبک از رسول گر چه مفتی برون گوید فضول

پیامبر بر این نکته انگشت می‌گذارد نه اگر انسان جوینده حقیقت باشد و برای کشف قیقت خود را بیطرف و خالص بکند، در این صورت قلب او هرگز به او خیانت نخواهد کرد و او را در مسیر صحیح هدایت خود دهد کرد. اساسا انسان تا زمانیکه جوینده راستین حق و حقیقت است، و در جاده حق گام بر می‌دارد هر چه که به او برسد حق و حقیقت است. و البته این نکته ظریفی است که اغلب باعث اشتباه می‌شود. آنجا که انسان به گمراهی کشیده می‌شود دلیلش این است که از ابتدا جهت‌گیری خاصی داشته و جویای حقیقت خالص نبوده است. پیامبر در جواب کسی که سؤال کرده بود «بر» چیست، جوابداد اگر تو واقعا بدنبال بر هستی، آنگاه که قلبت به چیزی آرام می‌گیرد و وجدانت آسوده می‌شود بدان که آن بر است. ولی آنگاه که به چیزی راغب هستی اما دلت آرام و قرار نمی‌گیرد مطمئن باش که آن اثم است.

و در جای دیگر از پیامبر درباره معنای ایمان می‌پرسند. پیامبر می‌فرماید: آنکه هرگاه کار زشتی انجام می‌دهد، دچار ناراحتی و پشیمانی می‌شود و هرگاه کار شایسته‌ای انجام می‌دهد، خوشحال و شاد می‌گردد، او از ایمان بهرمند است.

از حضرت امام صادق(ع) نقل می‌کنند که فرمود: مؤمن وقتی از گرفتاری تعلق دنیا آزاد شد⁽⁴⁾ حلاوت دوستی خدا را در قلب خود احساس می‌کند و در این هنگام، گویی دیگر زمین برایش کوچک می‌شود و با تمام وجود می‌خواهد که از این عالم ماده رها شود و بیرون برود. و این واقعیتی است که اولیاء الله و مردان خدا با زندگی خود درستی آن را به اثبات رسانده‌اند. در تاریخ زندگی پیامبر نوشته‌اند روزی بعد از نماز صبح به سراغ اصحاب صفا رفت. اینان مردمی فقیر بودند که از مال دنیا هیچ نداشتند و در مدینه در کنار مسجد پیامبر روزگار می‌گذرانیدند. پیغمبر چشمش به یکی از آنان بنام زید یا حارث بن زید افتاد، دید که رنجور و نزار است و چشمهایش در کاسه سرش فرو رفته است. پرسید حالت چطور است؟ جوابداد در حالی صبح کرده‌ام که اهل یقین شده‌ام. پیامبر فرمود: ادعای بزرگی می‌کنی، علامت آن چیست؟ گفت علامت یقین من این است که شبها خواب از من گرفته شده و روزها همواره در روزه بسر می‌برم و شب تا به صبح بی‌تاب عبادتم. پیامبر فرمود کافی نیست بیشتر بگو. او هم شروع کرد به گفتن سایر علائم. عرض کرد یا رسول الله من الان در حالتی هستم که گویی اهل بهشت و اهل جهنم را می‌بینم و صدایشان را می‌شنوم اگر بمن اجازه دهی باطن یک یک اصحاب تو را بگویم. پیامبر فرمود: سکوت، سکوت، بیشتر نگو. اما چه آرزویی داری، عرض کرد آرزوی جهاد در راه خدا.

قرآن می‌گوید صیق زدن دل، انسان را به چنان مقامی می‌رساند که به قول امیرالمؤمنین(ع) اگر پرده از جلوی او برداشته شود، چیزی بریقینش افزوده نمی‌گردد. آنچه که قرآن در تعلیماتش مد نظر دارد،

پرورش انسانهایی است که هم از سلاح عقل بهره‌مندند و هم از اسلحه دل و قلب و این هر دو را با بهترین شیوه و عالیت‌ترین کیفیت در راه حق بکار می‌گیرند. انسانهایی که نمونه‌های زنده و مجسمش امامان ما و شاگردان شایسته و راستین آنها هستند.

پی‌نوشتها

1- در این سخن برای آنکه دارای قلب است بیداری و آگاهی وجود دارد.

2- دل‌های ایشان مریض است پس خدا بر مرض آنها بیفزاید.

3- در سوره نجم می‌خوانیم و ما ينطق عن الهوى سخنی که او - پیامبر - می‌گوید ناشی از هوا و هوس نیست.

ان هو الا وحى يوحى نیست مگر وحی‌ای که به او القا شده است.

علمه شدید القوی تعلیم کرده او را موجودی سخت نیرومند.

ذو مره فاستوی همان ملک مقتدری که یخلقت کامل بر رسول جلوه کرد.

و هو بالافق الاعلی و آن در عالیت‌ترین افقها بود.

ثم دنا فتدلی وقتی نزدیک شد پس در آویخت.

فکان قاب قوسین او ادنی نزدیک شد باندازه دو کمان و یا نزدیکتر.

فاوحی الی عبده ما اوحی پس وحی کرد به بنده خود آنچه وحی کرد.

ما کذب الفواد مارای دل آنچه را دید اشتباه نکرد.

قرآن همه اینها را برای این می‌گوید تا نشان دهد سطح این مسائل از حوزه عمل عقل بالاتر است. اینجا سخن از دیدن و اوج گرفتن است.

و یا در آیاتی از سوره تکویر می‌خوانیم:

قرآن سخن شخص پیامبر نیست. سخن فرستاده‌ایست بزرگوار. (یعنی این سخنان را خدای تبارک و تعالی بواسطه فرشته‌ای به پیامبر القا کرد.) فرستاده‌ای که موجودات بسیاری مطیع امر او هستند. او امین

رب العالمین است. شما چون سخنان او را با عقل خود منطبق نمی‌بینید او را دیوانه می‌پندارید. اما اشتباه می‌کنید. او دیوانه نیست. او آن فرستاده نیرومند را در افقی آشکار مشاهده کرد. این پیامبر آنچه را از غیب مشاهده کرد در خود نگه می‌دارد و نسبت به دیگران بخل نمی‌ورزد. اقبال لاهوری تعبیر لطیفی در این مورد دارد. می‌گوید: پیامبر آن کسی است که از حقایق لبریز و سرشار می‌شود و بعد برای سامان دادن زمانه و عوض کردن مسیر تاریخ آنچه را که بدو رسیده است بیان می‌کند.

4- اسلام بیان علاقه بدنیا و تعلق و وابستگی به آن فرق می‌گذارد

دل انسان مانند یک پر است که در بیابانی به درختی آویزان کرده باشند، که باد آن را دائما دگرگون می‌کند. مثنوی این حدیث را به نظم در آورده است:

گفت پیغمبر که دل همچون پری است در بیابانی اسیر صرصری است
باد پر را هر طرف راند گزاف گر چپ و گر راست با صد اختلاف

انسان در دو لحظه به یک حالت نیست و بیش از هر چیز تحت تاثیر اعمال خویش است، یک عمل نورانی به او می‌بخشد و عمل کثیف ظلمانی نور را از انسان می‌گیرد و او را تاریک می‌کند. کار نیک به دل انسان نرمش می‌دهد و او را آماده برای پذیرش اندرزها و حق و حقیقت می‌نماید. و بر عکس اعمال خلاف فطرت انسانی، کافر ماجرائی‌ها، قساوت دل می‌آورد و گاهی دل انسان آنچنان سیاه می‌شود که قرآن تعبیر می‌کند، کارش تمام شده و بر دل آن‌ها مهر خورده است. به چشم خودش می‌بیند ولی گوئی ندیده است. مثل اینکه پرده جلوی چشمش را گرفته است: و علی ابصارهم غشاوه.

اینها آثار کفر است نه علل کفر و با این بیان مسائل همگی حل می‌گردد.

بیماریهای دل را قرآن در موارد مختلف گاه و بیگاه به بعضی از آنها اشهر فرموده است. بیماری استکبار، بیماری تعصب نیت به عقائد کهنه، بیماری پیروی از نیاکان، بیماری پیروی از کبرا و بزرگان نمونه‌هایی از بیماریهای روح است که نمی‌گذارد انسان زیر بار حقیقت برود همانطور که فسق و فجور و آلودگیها، یک نوع ناآمادگی در انسان ایجاد می‌کند.

اینه‌بیمارانی هستند که علی الدوام خداوند بر بیماریهای آنها می‌افزاید زیرا همان قانونی که در جسم انسان هست در روح انسان نیز وجود دارد. اگر کسی بیماری تن داشته باشد و به طبیب مراجعه کند ولی با طبیب لج نموده و سفارشات او را زیر پا نهد و با او منافقانه رفتار نماید، اثرش قهرا ازدیاد بیماری است.

خداوند این عالم را مستعد پرورش هر نوع کشتی قرار داده است بستگی دارد به اینکه انسان چه نوع بذری باشد گندم از گندم میروید جو از جو، حنظل نتیجه اش حنظل و خرما، خرما و چنان که قرآن می فرماید:

کلا نمد هولاء و هولاء (اسراء 20)

خداوند کارش امداد کردن است و بنای عالم بر آن است هر کس در مسیر خودش تکامل یابد، چه آنهایی که نیکوکارند و چه آنانکه بد کردارند.

حرص، آفت بزرگ خوشبختی

نخستین آیه از آیات فوق مربوط به داستان آدم و همسرش حوا و مبارزه با شیطان است، مطابق آیات قرآن، خدا آدم را در بهشت جای داد و از نزدیک شدن به شجره ممنوعه نهی فرمود و از تسلیم شدن در برابر وسوسه های شیطان بر حذر داشت، ولی سرانجام وسوسه های شیطان کار خود را کرد و آدم مرتکب ترک اولی شد و از درخت ممنوعه خورد و زندگی بهشتی را از دست داد و در میان انبوه مشکلات این دنیا گرفتار شد.

آیات بالا اشاره به این نکته کرده می فرماید: «شیطان او را وسوسه کرد و گفت: ای آدم آیا می خواهی تو را به درخت عمر جاویدان و ملک فناپذیر راهنمایی کنم؟» (در واقع شیطان شجره ممنوعه را درختی معرفی کرد که هر کس از آن بخورد عمر جاودان می یابد و به صورت فناپذیر می تواند در ناز و نعمت زندگی کند) سرانجام هر دو (یعنی آدم و حوا) از آن خوردند (و لباس بهشتیشان فرو ریخت) و عورتشان آشکار شد و ناچار از برگهای بهشتی برای پوشاندن خود جامه دوختند و آدم نافرمانی پروردگارش کرد و از پادش او محروم شد!

(فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلک عل شجرة الخلد و ملک لایلی × فاکلا منها فبدت لهما سوآتهما و طلقا یخصفان علیهما من ورق الجنة و عصی آدم ربه فغوی)

چه انگیزه‌ای سبب شد که آدم(ع) به وسوسه‌های شیطان تن در دهد و به وعده‌های او اعتماد کند و فرمان صریح الهی را در باره شجره ممنوعه به فراموشی بسپارد؟! آیا جز این است که حرص و فزون‌طلبی، حجابی در برابر چشمان او شد؟!

به این ترتیب می‌بینیم بعد از مساله تکبر و استکبار که در آغاز خلقت سبب عصیان شیطان گردید و بدترین پایه فساد در جهان نهاده شد، مساله حرص و طمع و عشق به مواهب مادی، عامل دیگری برای افزایش ناراحتی‌های نسل انسان گشت و به همین دلیل اصول کفر سه چیز شمرده شده، «تکبر» که سبب انحراف شیطان گشت و «حرص» که سبب اغوای آدم شد و «حسد» که سبب قتل هابیل به وسیله برادرش گشت.

درست است که نهی آدم(ع) یک نهی تحریمی نبود و مخالفت با آن گناه مطلق محسوب نمی‌شد، بلکه «ترک اولی» بود و یا به تعبیر دیگر نوعی نهی ارشادی بود، همانند نهی طبیب نسبت به بیمار به هنگام دستور جهت پرهیز از غذاهای نامناسب، ولی به هر حال از آدم(ع) انتظار ترک اولی نیز نمی‌رفت، ولی صفت حرص و طمع هر چند به صورت کم رنگ در وجود آدم(ع) لانه کرده بود و سبب این خطای بزرگ شد، خطایی که او و نسلش را در این جهان به زحمت افکند و این خود روشن‌ترین هشدار قرآن در باره حرص و فزون‌طلبی است.

در دومین آیه اشاره به داستان قوم شعیب(ع) می‌کند که حرص و فزون‌طلبی آنها را به مخالفت با این پیامبر بزرگ و انکار تعلیمات آسمانی او واداشت، می‌فرماید: «و به سوی مدین برادرشان شعیب(ع) را(فرستادیم) گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید که جز او معبودی ندارید، دلیل روشنی از طرف پروردگارتان برای شما آمده است بنابراین حق پیمانه و وزن را ادا کنید و از اموال مردم چیزی نگاهید و در روی زمین بعد از آنکه(در پرتو ایمان و دعوت انبیاء) اصلاح شده است فساد نکنید. این برای شما بهتر است اگر با ایمان هستید»، (و الی مدین اخاهم شعیبا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره قد جائتکم بینة من ربکم فافوا بالکیل و المیزان و لا تبخسوا الناس اشیائهم و لا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها ذلکم خیر لکم ان کنتم مؤمنین)

مطابق این آیه انحراف قوم شعیب (ع) نخست شرک و بت پرستی و سپس کم فروشی و ضایع کردن حقوق مردم و در مجموع فساد در زمین بود، آنها به قدری حریص بر دنیا بودند که با صراحت به پیامبرشان شعیب گفتند ای شعیب! آیا نمازت به تو دستور می دهد که آنچه را پدرانمان می پرستیدند ترک کنی یا آنچه را می خواهیم در اموالمان انجام ندهیم؟ (قالوا یا شعیب اصلا تک تامرک ان نترک ما یعبد آبائنا او ان نفعل فی اموالنا ما نشاء...) (2)

این در حالی بود که کم فروشی و غصب حقوق مردم نه تنها سبب فزونی اموال آنها نمی شد، بلکه هما طور که قرآن اشاره کرده است، به فساد جامعه آنها منجر می گشت، اعتماد عمومی از میان می رفت و اموال را به کاستی می گذاشت، بنابراین حرص و فزون طلبی آنها نتیجه معکوس می داد.

در سومین بخش از آیات، اشاره به داستانی مربوط به زمان داوود (ع) شده است که یکی از چهره های زشت و نفرت انگیز حرص را منعکس می کند، خلاصه داستان چنین است که: دو برادر به عنوان شکایت نزد داوود (ع) آمدند یکی از آنها گفت: «این برادر من نود و نه میش دارد و من تنها یکی دارم، اما او اصرار می کند که این یکی را نیز به من واگذارد و در سخن بر من غلبه کرده است (آیا این انصاف است که صاحب نود و نه گوسفند مخصوصا اگر برادر باشد به تنها گوسفند برادرش چشم دوخته باشد)»، (ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجه و لی نعجه واحده فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب) (3)

«(هنگامی که داوود (ع) این سخن را شنید ناراحت شد و) گفت: مسلما او با درخواست یک میش تو برای افزودن به میشهایش بر تو ستم کرده است»، (قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه...) (4)

«(تنها تو نیستی که گرفتار این ستم شده ای) بسیاری از دوستان (حریص و خودخواه و خودمحور) به یکدیگر ستم می کنند، مگر آنان که ایمان آورده اند و عمل صالح دارند، اما عده آنان کم است.»

و در ذیل آیه می‌خوانیم: «داود(ع) گمان کرد: ما او را (با این ماجرا) آزموده‌ایم، از پروردگارش طلب آمرزش کرد و به سجده افتاد و توبه نمود؛ (و ظن داود انما فتنه فاستغفر ربه و خر را کعا و اناب)⁽⁵⁾

در اینکه آزمون داوود(ع) در این ماجرا چه بوده است گفتگو است، در تورات محرف آن را مربوط به مساله چشم داشت داوود(ع) به همسر یکی از فرماندهان لشکرش به نام اوریی حتی که زن بسیار زیبایی بود و داوود(ع) مایل بود اوریا او را رها کند تا آزاد باشد و بتواند به همسری داوود(ع) در آید با اینکه خود داوود(ع) همسران متعددی داشت می‌داند در حالی که می‌دانیم این داستان یک داستان خرافی است که هرگز با قداست انبیای الهی تناسب ندارد بلکه انسانهایی که در یک سطح اخلاقی معمولی قرار داشته باشند مرتکب چنین کارهای زشتی نمی‌شوند.

مشهور در میان مفسران اسلامی این است که آزمایش داوود(ع) مربوط به قضاوت او بود چرا که او در قضاوت عجله کرد و پیش از آنکه طرف مقابل دعوا سخنان خود را بگوید به داوری برخاست، هر چند داوری او به حق بود، خداوند این ترک اولی را شایسته ندانست و او را مؤاخذه فرمود، او هم از خطای خود هر چند یک ترک اولی بیش نبود توبه کرد.

به هر حال آنچه مقصود ما در اینجا است این است که هنگامی که حرص بر انسان غلبه کند حتی نسبت به برادر ضعیف و ناتوان خود مرتکب ظلم فاحش می‌شود که هر انسان با وجدانی آن را نکوهش می‌کند.

آری حرص بر مال دنیا حد و مرزی نمی‌شناسد و انسان را به بدترین ظلم و ستمها وادار می‌کند.

در چهارمین بخش از این آیات، اشاره به حرص یهود شده و مورد نکوهش شدید قرار گرفته‌اند می‌فرماید:

«آنها را حریص ترین مردم بر زندگی دنیا می یابی حتی حریص تر از مشرکان»، (و لتجدنهم احرص الناس على حياة و من الذين اشركوا)

حریص در اندوختن اموال و ثروتها، حریص در قبضه کردن دنیا و حریص در انحصارطلبی و عجب اینکه آنها از مشرکان که پایبند به هیچ دین و آیین آسمانی نبودند نیز حریص تر بودند، در حالی که تعلیمات آیین آسمانی می بایست آنها را از این کار باز می داشت، ولی آنها آنقدر حریص بودند که بر افراد بی دین نیز پیشی می گرفتند.

«آنها چنان علاقه به دنیا داشتند که هر کدام آرزو می کردند هزار سال عمر کنند»، (یود احدهم لو يعمر الف سنة)

برای گردآوری ثروت بیشتر، یا به خاطر ترس از مجازات الهی که به جهت ستمهایی که در جمع آوری ثروتهای حرام یا خونریزی بی گناهان مرتکب شده بودند، آرزوی چنین عمر طولانی می کردند.

قابل توجه اینکه امروز نیز همان خوی زشت حرص شدید در آنان دیده می شود، بلکه شدیدتر و گسترده تر از گذشته! تاریخ معاصر گواهی می دهد که آنها برای افزودن به حجم ثروتهای کلان خویش از هیچ جنایتی ابا ندارند، جنگهای خونین به راه می اندازند، خونهای بی گناهان را می ریزند، آتش فتنه و فساد بر پا می کنند، همسایگان را به جان هم می اندازند و برای فروش اسلحه بیشتر و مواد مخدر و ثروت اندوزی بیشتر هر کاری از دستشان ساخته باشد انجام می دهند و برای تحکیم پایه های قدرت خود پنجه بر وسایل ارتباط جمعی دنیا افکنده و از هیچ دروغ و تهمتی نسبت به دیگران ابا ندارند.

اگر کسی بخواهد آثار شوم و مرگبار حرص و دنیا پرستی را ببیند، باید اعمال این قوم و ملت را بنگرد!

تعبیر به حیا به صورت نکره، در آیه مورد بحث، گویا اشاره به این حقیقت است که آنها فقط می خواهند زنده بمانند، لذت ببرند، اما کدام حیات و زندگی، حیات انسانی؟ یا حیات حیوانات؟ یا درندگان بیابان؟ هر چه باشد برای آنها تفاوتی ندارد.

به گفته بعضی از مفسران این آیه تنها سخن از یهود نمی گوید، بلکه هشدار است به همه افراد که در عاقبت حرص و دنیا پرستی بیندیشند مبادا در همان گردابهایی که قوم یهود افتادند گرفتار شوند.

در آیات قرآن و روایات اسلامی آمده است که یهود، بسیاری از پیامبران را کشتند، تنها به دلیل اینکه آنها را مخالف منافع نامشروعشان می دیدند و نیز بسیاری از آیات الهی را به همین جهت تحریف کردند و اینها همه از پیامدهای حرص آنها بود.

در پنجمین آیه اشاره به حرص و کم طاقتی انسان به طور کلی کرده، می فرماید: «انسان حریص و کم طاقت آفریده شده، هنگامی که شری به او رسد بی تاب می کند و هنگامی که خیری به او رسد بخل می ورزد و از دیگران دریغ می دارد»، (ان الانسان خلق هلو عا × اذا مسه الشر جزوعا × و اذا مسه الخير منوعا)

مفسران و ارباب لغت برای «هلو عا» معانی زیادی گفته اند که بسیاری از آنها نزدیک به هم یا لازم و ملزوم یکدیگر است، از جمله در لسان العرب چهار معنی برای آن ذکر کرده: حرص، جزع و کم صبری، یا بدترین نوع جزع و در مجمع البیان نیز آن را به معنی شخص «ضجور» یعنی بی قرار و بی حوصله، «شحیح» یعنی بخیل و «جزوع» یعنی بی تاب کننده و «شدید الحرص» ذکر کرده است.

نویسنده محترم التحقيق معتقد است که ریشه اصلی این ماده تمایل به بهره گیری از نعمت ها و لذت هاست اما جزع و حرص و کم صبری، همه از آثار همین ریشه نخستین است.⁽⁶⁾

از مجموع سخنانی که گفته شد چنین به نظر می رسد که این واژه به سه نکته منفی اخلاقی اشاره می کند، حرص، بی تابی و بخل.

در واقع تفسیری که بعد از «هلو عا» در دو آیه بالا آمده است مفهوم واقعی این واژه را روشن می سازد و هر سه مفهوم را در بر می گیرد؛ زیرا «جزوع» از ماده «جزع» به معنی بی تابی کردن، و «منوع» از ماده «منع» به معنی بخل و حرص است.

به هر حال آیات فوق در مقام مذمت است و افراد حریص و بخیل و جزوع را نکوهش می‌کند.

می‌توان گفت «حرص» است که سرچشمه «بخل» می‌شود، چرا که حریص می‌خواهد همه چیز را برای خود حفظ کند، همچنین حرص است که گاه سبب جزع و بی‌تابی می‌شود، چرا که حریص هر گاه بعضی امکانات خود را از دست دهد پریشان حال و مشوش می‌شود و بی‌تابی می‌کند.

آیه می‌گوید انسان با این صفات آفریده شده است، اما اینکه چطور انسان با این نقایص آفریده شده در حالی که می‌دانیم خداوند حکیم، انسان را برای سعادت آفریده و ممکن نیست چنین نقایصی را که بزرگترین مانع راه سعادت بشر است بر سر راه او قرار دهد.

بعضی در پاسخ این سؤال گفته‌اند: این صفات مربوط به انسانهایی است که فاقد ایمان باشند اگر طبیعت آدمی با ایمان همراه گردد، کانونی از صبر و حوصله و سخاوت خواهد شد، ولی هنگامی که با ایمان وداع گوید طبیعی است که در برابر کمترین ناملایمات بی‌تابی می‌کند، زیرا تکیه‌گاه محکمی ندارد که بر آن اعتماد کند و با توکل بر او به جنگ با مشکلات برخیزد و نیز حریص و بخیل می‌شود، چرا که لطف خداوندی که کلید خزانه‌های غیب به دست اوست و سرچشمه همه نعمتها و برکات است امیدوار نیست.

شاهد این تفسیر آیات بعد از آن است که نمازگزاران با ایمان را از آن استثنا می‌کند.

این احتمال نیز وجود دارد که آیات فوق مانند بسیاری دیگر از آیات قرآنی که انسان را «ظلم» و «جهول» (احزاب، 72) و «یؤوس» و «کفور» (هود، 9) و «طغیانگر به هنگام وفور نعمتها» (علق، 6) شمرده، اشاره به دو بعد وجود انسان داشته باشد که در قوس صعودی آن قدر بالا می‌رود که به اعلی‌علین می‌رسد و در قوس نزولی آن قدر پایین می‌آید که به اسفل‌السافلین کشیده می‌شود.

مرحوم «علامه طباطبایی» در «المیزان» نظر دیگری در این زمینه دارد و می‌گوید: حرص (و هلوغ بودن) که ذاتی انسان است و از شاخه‌های حب ذات می‌باشد، در اصل از رذایل

نکوهیده نیست، چرا که حب ذات که این صفات از آن برمی خیزد وسیله منحصر به فردی است که انسان را به سوی سعادت و تکامل دعوت می کند، این صفات هنگامی مذموم و نکوهیده است که انسان با تدبیر صحیح آنها را در آنچه شایسته است به کار نگیرد و در واقع مانند سایر صفات نفسانی است که اگر در حد اعتدال باشد فضیلت است و اگر به جانب افراط و تفریط منحرف شود نکوهیده و رذیلت است.

به هر حال آیات فوق نشان می دهد که قرآن انسانها را به سوی ایمان و نماز و نیایش و انفاق در راه او دعوت می کند تا آتش حرص و بخل و جزع را در درون او فرو بنشانند.

در ششمین آیه سخن از ماجرای در عصر پیامبر اسلام (ص) است و آن اینکه در یکی از سالها که مردم مدینه گرفتار خشکسالی و گرسنگی و افزایش قیمت اجناس بودند، کاروانی از شام وارد مدینه شد که با خود مواد غذایی حمل می کرد و ورود این کاروان درست همزمان با روز جمعه و خطبه های پیغمبر اکرم (ص) در نماز جمعه بود.

در آن زمان معمول بود که برای اعلام ورود کاروان طبل می زدند و آلات موسیقی دیگر را می نواختند، این امر سبب شد که مردم به سرعت خود را به بازار برسانند، گروهی از تازه مسلمانان که در مسجد برای نماز اجتماع کرده بودند خطبه پیامبر (ص) را رها کرده و برای تامین نیاز خود به سوی بازار شتافتند، در حالی که این کار ضرورتی نداشت، بعد از نماز نیز می توانستند به بازار روند و از اجناس کاروان بهره بگیرند، تنها دوازده مرد و یک زن در مسجد باقی ماندند، آیات فوق نازل شد و حریصانی را که نماز جمعه را برای به دست آوردن مال دنیا رها کرده بودند سخت مذمت کرد، پیامبر (ص) فرمود: اگر این گروه اندک نیز می رفتند از آسمان سنگ بر مردم می بارید.⁽⁷⁾

از لحن آیه فوق استفاده می شود که انگیزه هجوم به بازار، مساله تامین نیازهای اصلی زندگی نبود بلکه بعضی از سر هوس بازی به سراغ ساز و آوازه رفتند و بعضی هم برای ثروت اندوزی به سراغ تجارت.

به هر حال قرآن در بیان این ماجرا می گوید: «هنگامی که تجارت یا سرگرمی لہوی را دیدند (از گرد تو) پراکنده شدند و به سوی آن رفتند و تو را در حالی که (برای خواندن خطبه‌ها) ایستاده بودی رها کردند»، (و اذا راوا تجارۃ او لہوا انفضوا الیہا و ترکوک قائما) سپس در ذیل آیه می فرماید: «بگو آنچه نزد خداست بهتر از لہو و تجارت است و خداوند بهترین روزی دہندگان است»، (قل ما عند اللہ خیر من اللہو و من التجارۃ واللہ خیر الرازقین)

ممکن است در میان آن گروهی که نماز و ذکر خدا و پیامبرش را رها کرده، به سوی بازار دویدند، افرادی بوده‌اند که واقعا برای نیازهای ضروری خود دست به چنین کاری زدند (هر چند آنها هم وقت کافی برای تهیه نیاز خود داشتند، ولی تعبیر بالا به خوبی نشان می دهد که گروهی از حریصان به قصد اینکه اجناس را بخرند و گران تر بفروشند و ثروتی بیندوزند و گری برای مشاهده صحنه‌های هوس آلود، به سوی کاروان کشیده شدند و خود را از سعادت نماز در محضر بزرگترین پیامبر الهی (ص) محروم ساختند.

در هفتمین و آخرین آیات مورد بحث سخن از عیجویان استهزا کننده‌ای است که به خاطر مال و ثروت، مغرور شده‌اند و به خود اجازه می دهند مؤمنان راستین تهیدست را به سخریه کشند، می فرماید:

«وای بر هر عیجوی مسخره کننده‌ای، همان کس که اموال ناچیزی گردآوری کرده و شماره می کند (و به دقت مراقب حفظ آن است، بی آنکه حساب حلال و حرام آن را داشته باشد) و گمان می کند که اموالش سبب جاودانگی اوست (نه مرگی به سراغ او می آید، نه حادثه‌ای که سبب زوال مال و ثروت او شود!)»، (ویل لکل ہمزۃ لمزۃ × الذی جمع مالا و عدده × یحسب ان ماله اخلده)

جمله «عدده» که ناظر به شمارش کردن اموال از سوی این دنیاپرستان است، اشاره به حرص و ولع شدید آنهاست که هر قدر بر اموالشان افزوده می شود باز طالب بیشترند، به همین دلیل پیوسته آنها را شمارش می کنند.

جمله الذی جمع مالا و عدده در واقع به منزله علت برای «همز» و «لمز» و عیبجویی کردن آنهاست، یعنی ثروت سرشار دنیا آنها را چنان مست و مغرور ساخته که افراد تهیدست با ایمان را به باد سخریه و استهزاء می گیرند و گمان می کنند نه تنها این ثروتها جاودانی است، بلکه به آنها نیز آب و رنگ جاودانگی می دهد در حالی که «از نسیمی دفتر ایام بر هم می خورد!»

بررسی حال دنیاپرستان عجایب و شگفتی هایی به ما نشان می دهد که عقل آدمی را مات و مبهوت می کند، بعضی از آنان را سراغ داریم با اینکه در علوم ظاهری و مادی پیش رفته بودند، هدفی جز جمع آوری ثروت نداشتند و هنگامی که از آنها سؤال می شد شما با این ثروت چه می خواهید بکنید، نه تشکیل خانواده داده اید نه مسافرت های تفریحی می روید و نه... در پاسخ می گفتند: ما از این دلخوش هستیم که یک «صفر» بر ارقام اموال ما افزوده شود!

نتیجه

جوان اگر بخواهد در این دنیای مادی، از موانع عبور کرده وبه سعادت و کمال الهی که هدف اصلی از خلقت انسان است، برسد باید همیشه متوجه باشد و متذکر گردد که دنیا وسیله است نه هدف. متأسفانه اکثر مردم دنیا را هدف دانسته لذا تمام تلاش خود را برای بهتر کردن دنیای خود انجام می دهند. بهترین سرمایه خود را که عمرشان است، در ساختن و خراب کردن و جمع آوری اموالی که هیچ بدرد سفر آخرتشان نمی خورد و غرق شدن در شهواتی که فانی است و علاقه های پایان پذیر صرف می کنند وبه فرمایش

علی (ع)، مردم در خوابند وقتی می میرند بیدار می شوند. اما وقتی در زندگی بزرگان و اولیاء الهی دقت می کنیم می بینیم که آنان فریب دنیا را نخورده و از این دنیا فقط باندازه ضرورت اکتفا کرده و از عمرشان برای سفر آخرت کمال استفاده را کرده و می کنند. اگر چه دنیا طلبان آنان را تمسخر کرده و به زهد و پرهیزکاری و دوری از دنیای آنان می

خندند ولی آنها رضای الهی را بر رضای مخلوق ترجیح داده و سختی های دنیا را بر سختی های آخرت برگزیده اند. شبها که مردم در خوابند، اینان بیدار و به مناجات با خدایشان مشغولند. و روزها همچون شیر غران به انجام وظایف خود می پردازند. برای بدست آوردن دنیا به کسی ظلم نمی کنند. به دنبال شهرت و قدرت و ریاست و ثروت نبوده و دنیا پرستان در نزدشان کودکانی هستند که با دنیا همانند گرد و بازی می کنند. زندگی و مرگشان برای خدا بوده و گاه در راه رضای الهی به شهادت می رسند و در بستر نمی میرند. در ظاهر خندانند ولی در دل گریان. در ظاهر ساکتند ولی در دل فریادها دارند. ابلیس از دست آنها در فغان است و برای شکست آنها از هر راهی وارد می شود ولی موفق نمی گردد. نمونه های آنها غیر از اهل بیت (ع) می توان به یاران معصومین اشاره کرد. ابوذر و سلمان و عمار و اویس قرن و هاشم مرقال و مالک اشتر و محمد بن ابوبکر... حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و زهیر بن قین و بریر و... ابو خالد کابلی و رید بن علی و حسن مثنی و زراره و محمد بن مسلم و هشام بن حکم و... اباصلت و احمد بن موسی بن جعفر و ابو هاشم جعفری و احمد بن اسحاق و عبدالعظیم و حسین بن روح و محمد بن عثمان و... تا عصر غیبت کبری که شخصیت های بزرگی چون شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی... تا عصر حاضر که صدها ولی خدا در کشور ایران و جاهای دیگر به بندگی حقتعالی مشغول هستند و با پیروی از آنها می توان به سعادت رسید.

منابع:

سیری در نهج البلاغه {استاد شهید مطهری}

بازگشت به نهج البلاغه {آیه الله سید علی خامنه ای}

حکمتها و اندرزها {استاد شهید مطهری}

اخلاق در قرآن آیه الله مکارم شیرازی}

پایان